

مرکز سید رشید و شمیم نور ایمان و هنر
این کتاب به مناسبت روز دانشجو تقدیم می‌گردد
انگشت زدن در سبزه سبزه
تاریخ 06/07/2011 بیت زورجو



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

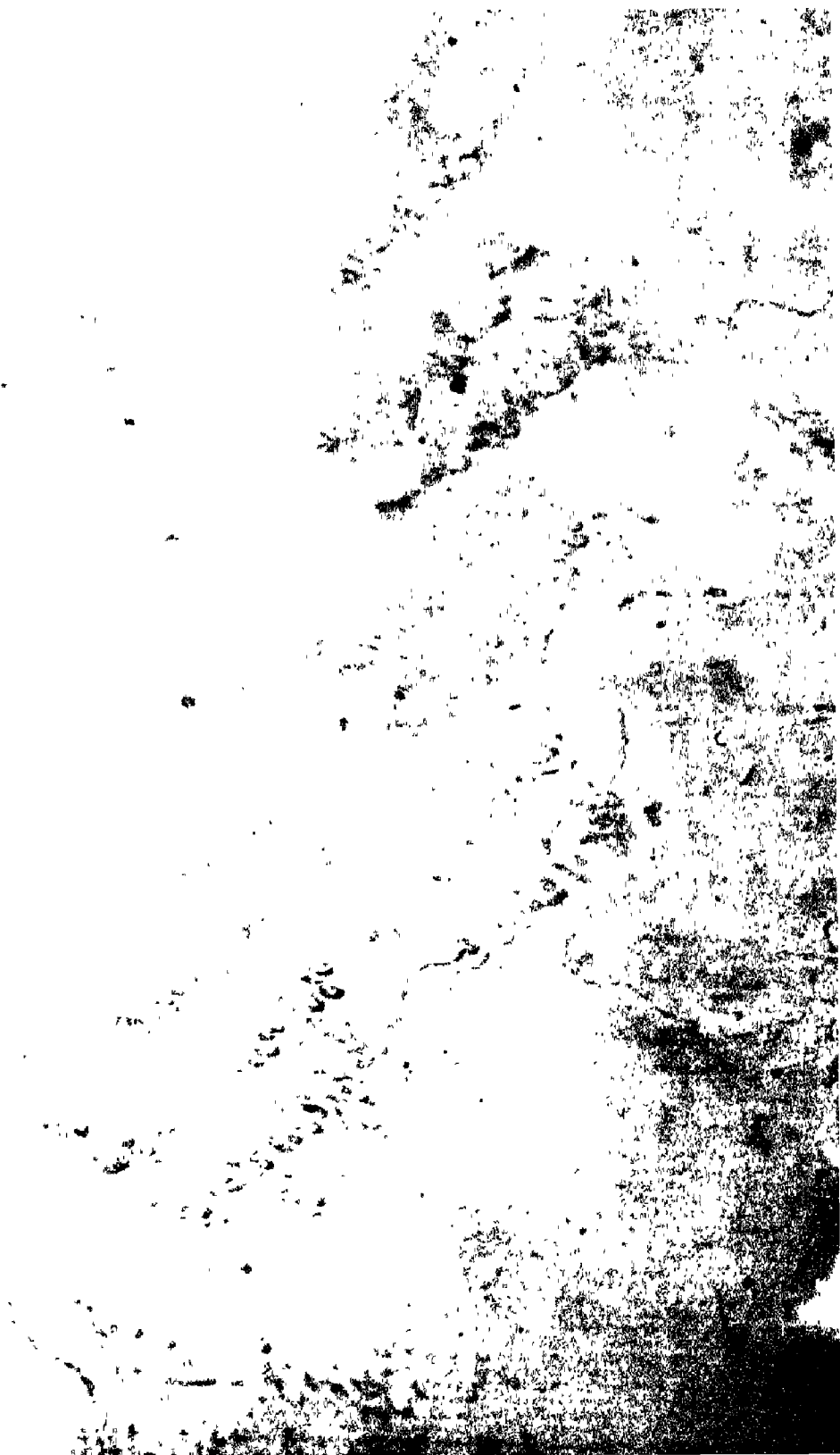
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين



مجلس عالی
مجموعه کتب
دانشگاه تهران
تأليف
دکتر محمد...

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد مجید و مدح بیحد لایق حضرت عزت مالک ملکوتی باشد در
فیض اولی و برآوردن مبدء الخلق مطابق انواع و اقسام
برخی آورد و بسوی ایشان را دست و پا خلق و انت جمل صورت
در مدارج اشکال از صورت بعوض و حال بحال بگردانید که
حزرت طینة آدم میدی از بعین صبا تا چون نهایت تری
رسید و اثر خصوصیات استکلی قبول در وی پدید آمد
صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که و منزل از زمین
امره بیکه فلک که و قیام آن را و احده بر طریق کن فیکون خلق بالعبر
با و هو از رب روی پوشاید و تا وجود اول او رقم تمامی ذات
و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستقیم تکوین است
گشت که ثم انشأنا خلقا اخر بازا بد و فطرت در وجودش
ثم نعید معنویت انسان را که بعد از وجود صورت روحیت

EXHIBIT NASIRI * 10
Belongs to Prof. P.N.F.
Lyal Singh College
Lahore

١٠٠

[illegible]

محمد این مقام و موقوف این رسالت گوید تحریر این که موسست
 با خلق اندی در وقتی اتفاق افتاد که سبب تعلق رورکار بی
 وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام
 خطه قستان پای بند گردانده و چون آنجا رسید که در صد رکت
 مذکور و مسطور است درین تالیف شرح میوست بموجب قیسه
 و در اینهمه مدت فی دایم و ارضایم نگشت فی بعضی از آن سالها
 برآمدن لشکر و غرضه گشت که به صدقه جهت اسخلافه عده
 از وضع دیباچه بر منعتی موافق آنچه عده در شام و اطراف مسازید
 یکبارگی ایشان اگر چه آن سیاحت مخیلف عقیده و مبارک
 به شریعت و سنت است چاره نبود باین سادت و اسار
 خطبه بروجه مذکور ساخته شد و حکم آنکه معنویان کتاب مستعمل
 فنی از منویان نگشت و بموجب مخالفت مذہبی و بخلاف معنوی
 نامرد و طلباء فواید را با اختلاف و عقاید بطلان آن را بابت
 بمقتار و سخنانی بسیار از آن کثرت در میان مردم منتشر گشت
 خدا از آن چون مطلع گردید جلالت استاده بواسطه عنایت پادشاه
 بهر طرف اشارت نموده این بنده سبکداس و از راه ایشان تمام نمود
 و چون گرامت گد چنان یافت که جمعی از منویان آن را به خط
 سرکار

کتاب را بشرط مطالعه خدمت گرفت و اینده بودند و نظر بر
 آن رقم ارتقا بران کشیده خواست که وی با کتاب را بکند
 سیاحت غیر مرضی بود بدل کرد اند تا از وصمت آنکه کسی با کتاب
 و تغییر سادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورت
 که باعث بود - بر آن مقال بیاطلاع معنی لعل له عذرا و انت تلوم
 خالی ماند پس موجب این اندیشه و بیاجبه بدل آن نماید
 روز اول الدن درو نباشد اگر از باب نسخ که برین کلمات و
 شوند مفتی کتاب را برین طریقه کنند بصواب نزد کترباشد و شد
 الموفق والمجتنی ذکر سببی که باعث شد برالیه این کتاب
 بوقت مقام قسطنطنیه در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر
 الدین علی محمد بن ابی منصور نقیضه ایست برچشمه در آشنای دگری
 که میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل البطل
 احمد بن یعقوب بن سکویه خازن رانی شریف الشیخه که در آن
 و از شاه در تہذیب اخلاق ساخته است و سیاحت آن بر
 ایراد و بیخیز ترین اشاعتی و تفسیح برین عبادتی بود اخسته چنانکه این
 چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوقت آن کتاب
 بوقت است و به پیشین کتب سازگار نیست و به پیشین کتب سازگار نیست

در نسخ
 در نسخ

محمد بن
 احمد بن

در نسخ
 در نسخ

حاینا . مؤلفه قد ابرار الحق مخلصا . تا لیقعه بعدا کان کانی
 و قد علم با سیم الطهارة خاصنا . به حق سعاد و لم یکت ما
 نقد قبل التعمود و بند دسه . فاما کان فی نفع الخلق خائنا . باجود
 این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بقید کسوت انقا
 و نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدید بکری نماید که در چه ارا
 به کار که بیشتر از حلیه ادب می شود احیای خیری بود هر چه
 محمد این اوراق خواست که آن اشارت را با نقیض و تعلق نماید
 و معاودت کهنه و سستی بیکه بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان
 شریفی از الفاظی بدان لطیفی که کوئی قیامت بر بالای آن دو نشه
 نسخ کردن و در لباس عبارتی و آیهی نسخ کردن عین نسخ کردن
 باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی محبت
 که می معون نماید و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شرح نیست
 این باب حکمت عملی اما از دو قسم خالیست یعنی حکمت مشرقی و
 تجدید مراسم این دو رکن نیز که باشد و روزگار را بر آسان نماید
 است تمام است در معتنای فنی که کند شده واجب و لازم
 اولی آنکه خدمت همت بعد از ترجمه این کتاب مرهون نماند بلکه برگردن خود
 خلاصه را بقدر استطاعت مختصری حد شرح تمامی آنکه هم حکمت عملی

بر سبیل ابتداء بر شیوه ملازمت افتد چنانکه مضمون قسمی که بگوید
تأخیری رشتن خواهد بود و در این صله معانی کتاب بسیار است و این میسکو
را شامل بود در شب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال آرای
دیگر حکما مناسب فن اول نقلی تقریر داده شود چون این خاطر
در تفسیر مجال یافت بر وعصه داشت یسند مده آید پس بنویس
هر چند خویش تن را منزه است و پادشاه این حرارت نمیدید و این
غریب نیز از طعن طایمین و وقیعت مذکوری خلاصی صورت می
بست اما چون در امضای این بزم مسالغتی تمام بفرمودند
درین معنی شروع میوست و بتوفیق الله تعالی انجام رسید
و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت بود کتاب اخلاق
ناصری نام نهاد انتظار بکریم و لطف جسیم زیرا کافی که بنظر
ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی و سنوی اطلاق نمایند
اصلاح ارزانی فرمایند و عمتید عذر را با انعام قبول تلقی کنند
انشاء الله تعالی
در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر
موضوع درین مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب
جزوی است از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تفسیر آن
باقی است از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود است

معلوم شود پس کوئیم حکمت در معرفت اهل معرفت عبارت بود
 از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه
 بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون
 چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل فقد
 تصور مطابق موجودات بود و تصدیق با حکم و لواحق آن
 چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر دسترس است فی دین چهار مرتبه حرکات
 و مراآت صناعات از جهت اخراج آنچه در جبهه قوه باشد مفضل
 بشرط آنکه موردی باشد از نقصان گنجان بر حسب طاقت بشری و دیگر
 این دو معنی درو حاصل شود حکمی کامل و انسانی فاضل بود و مراآت
 او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است عز من
 جلال یُؤتی الحَکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَ مَنْ یُؤْتِی الحَکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا
 و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار
 التقیام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات
 دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص
 بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن منوط بقضوت و تدبیر بیخفاوند
 بود پس علم بوجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا
 حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت

نظری منقسم شود. و قسم یکی علم آنچه مخالطة ماده شرط وجود
ببر و دیگر علم آنچه تا مخالطة ماده نبود موجود نشود
داین قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطة ماده شرط
در تعقل و تصور آن دوم آنچه باعتبار مخالطة ماده معین معلوم
شود پس ازین روی حکم نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد
الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی هر یکی ازین
علوم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن مشابه اصول باشند و
بعضی بمنزله فروع اما اصول علم اول دوفتن بود یکی معرفت الله
سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان عز و علا سادی و اسباب
دیگر موجودات شده اند چون مقول و نفوس و احکام و افعال
ایشان و آنرا علم الهی خوانند دوم معرفت امور کلی که احوال و
باشند از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب
و امکان و حدوث و قدیم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی خوانند و
فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و ائمت و احوال
معا و آنچه بدان مانده اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول
معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم مندرسه خوانند دوم
معرفة اعداد و خواص آن و آنرا علم مندرسه خوانند سیم معرفت احکام

این کتاب در بیان احوال و افعال
و خواص اعداد و احکام
و مقادیر و لواحق آن
و در بیان احوال و افعال
و خواص اعداد و احکام
و مقادیر و لواحق آن
و در بیان احوال و افعال
و خواص اعداد و احکام
و مقادیر و لواحق آن

اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و متغایر
 حرکات اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و حدود
 از این نوع خارج افتد چهارم نسبت مولفه و احوال آن و آنرا
 تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
 یکدیگر بکینه زمان بسکانات که در میان آواها افتد آنرا موسیقی
 خوانند و فروع علم ریاضی شش نوع بود یونان اسم نهاده و در این علم
 و متاعده و علم قرائعال و غیر آن اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود
 اول موفقت سببی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و
 سکون و نهایت و لانهایه و غیر آن و آنرا اسامع طبیعی گویند دوم موفقت
 اجسام بسیطه و مرکبه و احکام سالیط علوی و سفلی و آنرا سما و ارض
 گویند سیم موفقت ارکان و عناصر و تبدل صور رباعیه موفقت که
 و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم موفقت اسباب و غیله
 حوادث هوایی و ارضی مانند زلزله و برق و صاعقه و باران و
 و زلزله و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم موفقت
 مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم موفقت
 اجسام نامیه و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم موفقت
 اجسام متحرکه که بگویند ارادی و سببی حرکات و احکام نفوس و آنرا

و نیز نباتات طبیعی
 و حیوانات

آن و از علم حیوان تا واحد هشتم معرفت احوال نفس را طبقه
 انسانی - یکو کی مدبر و نفیست او و آن را غیر جان و آرا علم
 و در ذوق علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم نجوم
 و علم فضا و غیره آن اما علم مطلق که حکیم اصطلاح کرده
 است و او است و در خود فعل آورده مقصود است بر آن
 است و مستند بر آن و در آن و این در حقیقت آن
 علم بعلم است و بمنزله او است و دیگر علوم را اینست عامی اقسام
 است نظری اما حکمت عملی و آن را است مصالح حرکت ارادی و
 افعال معانی نوع انسانی بود و وجهی که مؤدی باشد نظام احوال
 معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی
 آن هم منقسم شود به دو قسم یکی آنچه راجع بود بامر نفسی و افراد و دیگر
 آنچه راجع بود بامر جماعتی مشارکت و قسم دوم نیز به دو قسم شود
 یکی آنچه راجع بود بامر جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل
 و خانه و دوم آنچه راجع بود بامر جماعتی که میان ایشان مشارکت بود
 در شهر و ولایت بل تعلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز بر سه قسم بود
 اول راهتدب اخلاقی و چه در دوم را تدبیر منازل و تیمم راسخ
 و این پس باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است
 و در آن کتب معتبره است

بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل بطبع
 آید وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که تفاوتیست
 عین اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و تفاوت
 ادوار و تغلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن فساد
 حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما آنچه در آن وضع بود
 سبب وضع اتفاق ^{میان جماعت} بود بر آن از آداب و رسوم
 خوانند و اگر سبب افتشای رای بزرگی بود مانند پیغامبری یا
 از انوار امینیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه باین
 باهر نفسی بود مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع
 باهل منازل بود و مشارکت مانند مناکات و دیگر معاملات و
 سیم آنچه راجع باهل شهرها و اقلیمها بود مانند خدود و سیاست
 و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال ^{مستحق}
 است تغلب احوال و تغلب رجال و قضا و روزگار و تفاوت
 ادوار و متبدل طیل و دَوَل در بدل افتد و این باب از روی ^{تفصیل}
 خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصود است بر تفریع ^{تفصیل}
 حقیق و تخصیص از کلیات امور که در ^{تفصیل} و انتحال بدان متعلق
 نشود و باید بر این طیل و انحصار و دَوَل چند برس و متبدل نکند
 و دولت کند شده

در بیس
 جمیع سوس

و از روی اجال و اخل سامل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین
 شرح آن جایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی و تقدس استداد
 خیر در مطلوب و فزست حصول این کتاب بحکم مقتدا
 که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
 مشتمل است بر شعبه حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت سنی
 پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام
 حکمت عملی است بر سه مقاله بنادون هر مقالتی مشتمل بر قسمی و لا محاله
 هر مقاله مشتمل باشد بر چند فصل و کتب سایل بنی که در آن مقاله
 افتد و تفصیل اینست فزست کتاب و آن منقول بر سه تعالت و ک
 فصل است مقالات اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر
 دو قسم اول در سبادی و آن هفت فصل است و سبادی
 در معرفت موضوع و مبادی این نوع و سبادی در معرفت
 نفس انسانی که آنرا نفس باطنه خوانند و سبادی در تعهد به
 قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوتی و سبادی در آنچه
 انسان اشرف موجودات این عالم است و سبادی در بیان
 آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانی است و سبادی در بیان
 آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کمال یکدیگر مخالفت حق گفته اند

ازین اقسام

درین باب تصور ... در بیان آنکه چه وسع است چیست که
از رسیدن بکمال آنست

برداشت ... در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه
تغیر اخلاق ممکنست ... در آنکه صنایع تهذیب اخلاق
شریفترین صناعات است ... در آنکه اجناس فضایل

که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندانست
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد ... در انواع
آن اجناس که اصناف را اهل باشد ... در انواع
فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال

مشرّف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت

در حفظ سحت نفس که آن بری نظرت فضایل مقصود بود

در فضایل معالجت امراض نفس و کن بر ازاله زوایل مقدر بود

مقتضی است ... در تدبیر منازل و کن شیخ فصل است

در سبب اقتیاج منازل و معرفت ارکان و تقدیم مقامات آن

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات

سیسم در معرفت سیاست و تدبیر اهل و فصل چهارم در معرفت

سیما

مرکز کتب و اسناد

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعایت حقوق
 در این ده دران در معرفت سیاست و تدبیر
 و عجبده ... و این هفت فصل است
 در سبب احتیاج تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این
 علم در فضیلت گفت که ارتباط اجتماعات بدان بود
 و اقسام آن در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن
 در سیاست ملک و آداب ملک در
 سیاست خدمت و آداب انعام ملک در فضیلت
 صداقت و کیفیت معاشرت با اصدق و در کیفیت
 معاشرت با اصناف خلق در وصایای مشوب
 با اخلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بدان کرده شد و الله
 الموفق و پیش از غرض در مظلوم میکوشیم که آنچه درین کتاب
 تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سهیل نقل و حکایت و طریق
 اخبار و روایات از حکما و متقدم و متأخر باز گفته می آید بی آنکه در
 تحقیق حق و باطل باطل شروعی رود و یا با اعتبار معتقد در ترجیح
 رای و تفریق نیست بدین منضم کرده شود پس اگر کتابی را که در این
 اعتماد یا سلسله نقلی از بعضی شمر و یا یکی که دانند که محقر این صاحب عهد

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

جواب و مناین استکشاف از وجه صواب است ممکن از آن
حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مظهر نور هدایت است
توفیق استرشاد می باید خواست و ملت برادران حق حقیقی
و تحصیل خیر کلی متوجه گناید داشت تا بطلب جادوئی و مقاصد
و جهانی برسند و الله ولی الفضل و علیم العقل مثل المشرق و المشرق
المنتهی ... در تهیه سبب احلاق و آن مشتعل است رد و
مبادی و مقاصد ... در مبادی و آن مشتعل است
فصل ... در بیان معرفت موضوع و مبادی این
نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع
کنند چنانکه بدن انسان از جهت جاری و تدرستی علم طب
و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علم
دیگر بر تبه بلند تر از آن علم مبرهن شده باشد و در این علم
باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که مناصره
بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیه
از صاحب علم طبیعی فرایاید گرفت و در علم خویش مستقیم
و تعیین از مبادی علم هندسه بود که متغایر مشخصه قمار
و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم

فصل در بیان معرفت موضوع و مبادی این
نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع
کنند چنانکه بدن انسان از جهت جاری و تدرستی علم طب
و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علم
دیگر بر تبه بلند تر از آن علم مبرهن شده باشد و در این علم
باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که مناصره
بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیه
از صاحب علم طبیعی فرایاید گرفت و در علم خویش مستقیم
و تعیین از مبادی علم هندسه بود که متغایر مشخصه قمار
و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم

فصل در بیان معرفت موضوع و مبادی این
نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع
کنند چنانکه بدن انسان از جهت جاری و تدرستی علم طب
و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علم
دیگر بر تبه بلند تر از آن علم مبرهن شده باشد و در این علم
باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که مناصره
بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیه
از صاحب علم طبیعی فرایاید گرفت و در علم خویش مستقیم
و تعیین از مبادی علم هندسه بود که متغایر مشخصه قمار
و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم

بهی که موسوم است بابعاد الطبیعه مقرر شود بهمندی راز
 بآن علم موصول باید کرد و در علم خویش استعمال نمود و قلم
 بابعاد الطبیعه آنست که انما هم علمهای با اوست و اورا که
 غیر واضح تواند بود و سأل می بود که در آن علم بحث ازان کنند
 و خود تمامت علم بران مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم
 منطق مستوفی بیامده است و چون این نوع که در آن شروع
 خواهد رفت طبیعت بدانکه نفس انسانی را چگونه خلقی آفرینان
 کند که جمیع افعال که با اراده از او صادر شود تمیل و محمود باشد پس
 و منوع این علم نفس انسانی بود از اجتناب که از او افعال تمیل
 و محمود و مسموم صادر نتواند شد بحسب اراده او و چون
 پس بود اول بیاید دانست که نفس انسانی چیست و غایت کمال
 او در چه - و قوتهای او کدامست که چون آنرا استعمال بجا
 کنند که باید کمال و سعادت آن که مطلوب آنست حاصل آید پس
 چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر حمله ترکیب
 و قوتهاست که موجب فلاح و شرف او شود که دانست چنانکه
 چاه کمال است عز و شرف و تشریف و استواری و استقامت و قوت
 و اندک تر که گناه و غلبه است و شرف و کمال و قوت و شرف

تفسیر
 معنی تبارک و تعالی و کمال
 کمال
 در هر چه
 در هر چه

این تفسیر
 از کمال و شرف
 است

بعلم طبیعی دارد و موضوع باین زبان آسان است
اما از جهت آنکه این در منفعات عامه است از آن علم و از روی
افادت شایسته حواله این مقدمات بکلی باجماع کردن مقتضی خواهد
جمهور طالبان باشد پس بر سیل حکایت منطقی موز که در آنجا
تصورات این مطالب گاهی بود تفسیر داده آید و استفاده
و تمامی زبان با موضوع خویش جمله کرده آید اثبات است
فصل سلسله در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه
خیز خوانند نفس انسانی جوهری سبط است که از شان
بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در
آن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند متوسط
و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس
از حواس و درین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این
تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات بوهرت
سوم اثبات نباتت و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی
بجسم آنکه تذکر بذات است و مقبره بالات ششم آنکه محسوس
حجت بیکم از حواس اثبات اول که مطلوب اثبات وجود
است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهر ترین و در اخرین

نزدیک عاقل ذات و حقیقه اوست بجهتی که خفته در خواب
 و بیدار و بیداری و مست و سنی و هشیار در هوشیار به
 از همه چیز ناغافل تواند بود و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه
 صورت بند که دلیل گویند بر هستی حاد به خاصیت دلیل آنست
 که واسطه شود تا مستقل را بدلول رساند پس اگر بر هستی خود
 دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود
 را بخود رسانده باشد و خود خود همیشه خود بود پس دلیل
 گفتن رخودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم که
 مطلق اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودی که هست
 جز واجب الوجود تعالی و تقدس را جوهر است یا عرض یا نفس
 بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست یا وجود او نیست
 وجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل
 باشد مانند سیاهی که در جسم حالت و هیئت تحت یک نوع وجود
 چه است چه اگر جسم نبود سیاهی تواند بود و اگر چه به جای
 او نیست نبود صورت تحتی نتواند بود و چنین موجود را عقل گویند
 نفس نبود بلکه او را نفس غفلی تعجب است متغلی دیگر استقلال
 ندارد مانند چشم و چوب که در شال نمیکند است آنرا جوهر

چنانکه در کتاب
 «الاستیارات» مذکور است

استقلال
 نبود بطلانی ازین جهت
 «الاستیارات»

خوانند و چون این قسمت تصور شد گوئیم شاید که ذات و حقیقت
 مردم غرض بود چه خاصیت غرض آنست که محمول و مقبول بچیز
 دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلال بود تا حاصل و قابل آن
 غرض شود درین صورت ذات مردم قابل و حاصل صور معقولات
 و معانی و زکات است و پوسته صورتی و معنی درو متشکل میشود
 و دیگری از و زائل و این خاصیت منافی هر صفت است پس نفس
 غرض نتواند بود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض
 پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب و اذیان با همت او
 آنست که هر چه بود و یا قابل بجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود
 درین مقام آنرا بسیط بخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس
 گوئیم نفس تصور یعنی واحد میکند چه ربینما بوجدت و سلب
 وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتواند کرد تا او
 را که جزو او بود تصور کند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام
 محلی انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که درو حال بود هم قابل
 قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود
 پس لازم آید که نفس منقسم نشود و با تصور معنی واحد کند و چون
 بطایان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن با همت

فی نفس

و جهان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که بر رویه جسم است
 و قابل انقسام دایره برین آنست که هر جسم که در فضا
 بیون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف بر
 طرف او شوند بضرورت آنجه بدان ماس کیطرف شود هم
 بدان ماس طرف دیگر تواند و الاطریق را از تاسی منع کرده
 باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم می آید
 و چون ماس هر طرفی بجیزی دیگر شود متجزی شده باشد و چون
 جسم مرکب جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود
 چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی
 بسیط نبود و گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود
 و نه جسمانی و جوی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد ماصدا
 که پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود مثلاً جسمی که صورت
 تشکیل دارد تا آن حد که باز گذارد صورت ترشح دارد
 حال نشود و یا پاره شمع که نقش مهری از و برنجیزد نقش مهری
 دیگر در و منقوش نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده
 باشد و نقش منقطع شوند و بهیچکدام منقش تمام نشود
 پس هر یک از اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس مخلوق

بقول که «باشد تا آن نقش»

این است از هر آنکه چند اکو صور معقولات و محسوسات
طاری میشود یکی از یس یکی جهول را قبول میکنند و اگر است
از ال صور سابق کنند که جهول صور در و تمام و کامل شود
و هرگز بجای غیر سده که از بسیاری صور که در و جا
عبارت شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور
معین است و گمانی قبول صور دیگر و از اینجا است
چند آنکه علوم و ادب را مستجمع تر فهم و کیا است در و
تعلیم و استغافات را مستجمع تر و این خاصیت خدا
اجسام است پس نفس جسم نبود و جوی دیگر همچون قبه
بریک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و
تواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید و از السبب
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار
سودا شود و حال نفس خلایق حال بود که همه
در و در یک حال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سفید
در یک حال و هم از تصور کیفیات هوا و اراضی میگویند و
بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند خاز نشود و اگر چند
و عوض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس

بهره‌دهنده

و همی دیگر قوی جسمانی مانل اورا کات جسمانی و طاعت لذت
پدنی باشند چون میل با صبره با دراک نیتور نیکو و میل سامعه
ماستماع آوارمای خوش و همچنین در قوه شهوی که میل او
محصول لذت شهوة بود و قوت غضبی که شوق او در
وصول کمال بغت باشد و این قوی از ادراک مرادات
خویش مدغم می‌یابند و کاملتر میشوند و نفس ارغلبه ایشان
این معانی و حصول مرکات جسمانی ضعیف و ناقص می‌شود
از هر آنکه چند آنکه از عاریت لذات و طاعت شهوات دور
تر جوید و رایهای صحیح و معقولات صحیح او را ظاهر نمایند و حقا
و شهوات او بر معرفت حقائق الهی و میل و انبعاث او بطلب
امور شریف و باقی که از امور جسمانی رتربود زیاده باشد و
این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است نه جسمانی چه هر
چیز از جنس خویش قوه کبره و از صفت ضعیف پذیرد و نفس
هو استیلائی و بهایات ضعیف می‌شود و بهایات انسان خود
مستقیم من نفس العالی و انسان به نرسد و
می‌یابد و بهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد
چنانکه بصر جز از درکات بصری خبر داده نبود و سمع جز از
صوت و در نیاید و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند

درست است که اینها بهی نیستند

و نه او را که آلت احساس خود کند چنانکه با صره نه بینائی
 ببیند و نه چشمت را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود
 چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند ریگ
 بقدر بدستی می بیند ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد
 و اگر برکن را آب نگویند می بیند هرگز سبب و علل آنرا
 آید با صره نه بیند و همچنین در ویکر غلطی او دیگر حواس
 و نفس همه محسوسات حواس را یکدفعه ادراک کند و
 که این آواز فلان منبر می آید به این فیهر را نه این آواز
 و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت آن
 و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میا
 و ماطل از احکام ایشان تیز کند پس بعضی را تصدیق کند
 را تکذیب و معلوم است که او را این علوم قوی شود
 حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از او
 نتواند کرد و چون حکم او مکتوب حس بود آن حکم از
 باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
 و غیر متباین از آن است و در ادراک کاملتر و آگاهانه تر
 و با آنست و تصرف مالات از خود آنچه او نمیداند در آنست

مور را می‌داند و شاید که در السبق او خود را بآلتی بود که آلت
بسیار او و ذات او متوسط شده باشد و همچنین سبب
راست به یک آلت خود را و آلت خود را در آن نیز اند
کردن که لغتم چه آلت میان او و ذات او و نه میان او و ذات
خوش و اشراف نتواند شد و اینست مراد حکما و از آنچه گویند
عافل و معقول و عقل یکی است و تصرف نفس که توسط آلت
ظاهر است . اما پس بگویند که و هر یک بعضیات و اعضا
و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست که
از جهت آنکه حواس را یا جسمانیات را در آن نتواند
و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود اینست آنچه
مطرب بود از تنبیه به حقیقه نفس کسب این موضوع و این قدر
کافی نیست در معرفت نفس تا طعم و بیاید دانست که نفس تا طعم
بعد از انحلال ترکیب باقی ماند و مرکب را بافتنای او طعمی
نمود که هیچ وجه عدم بر جایز نبود و ذیلی برین مطلوب
آنکه هر سوجده‌ای که باقی نمود و غنا برور و نبود بقا درو
بود و غنا بقیت و چون چنین بود باید که محل بقا به عقل
بود و غنا بقیت و چون چنین بود باید که محل بقا به عقل

هم در و بعینه بقوت بود لازم آید که همان قدر از قوت و بقا
 مستحق بقا و بقاء شده باشد در محال و این محال است پس ملاک
 آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که بقا و بقوت بود
 و لا محاله باید که ملاکی او بود و آن پس سخن که فناء و بقوت است
 صحیح نبوده باشد چه انصاف چیزی با مکان عدم حیوان و یک
 که میان ایشان ملاقات نبود حیوان سواد و بایض مثلا صحیح بود
 اما با فرض ملاقات این انصاف صحیح بود مانند انصاف چه
 با مکان عدم سواد می که در و محال بود و ملاقات معنوی
 میان حال و محال تواند بود با بیان دو حال در محال و ملاقات
 دو حال در محال اتفاقی بودند ضروری و در صورت مذکور ملا
 ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در و بفعل و آنچه فناء در
 بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فناء
 در حال بقوت باشد چه بقا در محال بعد از فناء محال مستحق بود
 پس آنچه فناء در و بقوت بود محال آن موجود نبود که بقا در و
 و آنرا معلوم شود که هر موجودی باقی که فناء بر و صحیح بود در
 حال بعد از حال یا صورت بود یا عرض پس فناء جز بر
 یا عرض جاری نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در و

بقاء
 بقا
 بقوت

بگویم هر سبب قائم بذات خود نه جسم و نه جسمانی پس فاعل و
 مفعول و باطلال ترکیب بدن منعدم شود و اگر کسی بطریق
 استغناء نظر کند در احوال اجسام و منفع امور ترکیب و تالیف
 و اضداد آن فکر و محقق ندانم رساند و از علم کون و فساد غیر
 بود و او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی عدم نشود و بلکه او امن
 و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یکو وضع
 مشترک با یکدیگر باقی متبدل میشود و حامل این همه احوال در
 اوقات برقرار خویش مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده
 که این سه صورت بر و طاری میشود بر سبیل تبدل در هر حال
 موجود بود و لا تنو استی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه
 اگر موجودی مابعدم شود و دیگری در وجود آید که میان این
 چیزی شک نبود و نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
 و آن ماده حامل قوه فاعلی صورتها باشد و چون مواد جسمانی
 قابل فنا نیست جوهر مجرد که از او نشی هوولی مقدس بود و الهی
 باشد بعدم قبول فنا و عرض از بیان این قصه آنست که کسی را
 که در بین علم حوض نماید مقرر باشد که بدن آتشی و ادائی است غیر
 از این اشیاء و آلات صنایع و مختارند را چنانکه حاجتی صورت نگذرد

بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و
 مکان تعلق تواند گرفت پس فواید بدن نسبت با نفس چون
 قدرت آلات بود باطنی باصواب صناعات و این معنی در
 کتب نظر مشیخ و بسط موشح با سید شهاب را بهین حقیقی موجود
 اینقدر اینجا کفایت بود ^{در قصه پیر توی}
 نفس انسانی و تمیز آن از قوت های دیگر نفس با شریک اسم
 شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از ان معانی تعلق بدن
 بحث دارم است یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اوصاف
 نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است و دوم
 نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و
 سیوم نفس انسانی که نوع مرادمان از دیگر حیوانات معانی
 و مخصوص است و هر یکی را از این نوعی چند قوت باشد که
 قوتی از ان سبباً فعلی خاص خود و همه نفس نباتی حواسه قوت
 یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام میشود
 مجاذبه و ماسکه و ماضیه و ذافعه و دوم قوت منبیه و عمل او باعانت
 غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بند و ظهور
 تحریک تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که

آرامش و خوانند بکمال رسد اما نفس حیوانی را دو قوت است
یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارایشی اما ادراک آلی
دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعرها هر بود و آن پنج بود
باهره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر آنچه آلات حواس
باطنه بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم
و تذکر اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنچه منبعت باشد
سوی جذب نفی و آرا قوه شهوی گویند دوم آنچه منبعت
باشد بسوی دفع ضرری و آرا قوت غضبی گویند اما نفس انسانی
را از زبان نفوس حیوانات اختصاص بیکموتشت که آرا
قوت نطق گویند و آن قوه ادراک فی آله و تمیز میان هدایات
باشد پس توجه او معرفت حقایق موجودات و احاطه باصناف
معقولات بود آن قوه را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون
توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد
آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوه
بهین دو شعبه است که علم حکمه را بنامش میگویند و قسم کرده اند یکی نظری
و دیگر عملی چنانچه در صدر رساله شرح آن تقدم یافت و تفصیل کند

این قوی و دلالت بر وجود هر یک و نیز از نظایرش بحث
از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص صوانی و انسانی یک نفس بود
است یا نفوس و قوی مختلف متعلق بعلم طبیعی دارد و عرض از اراده
اینقدر درین موضع آنست که تا میان قوئهای که آثار آن مجرب
ارادت و روتین صادر میشود و تکمیل آن کلمات است
بند و میان آنچه تا بهر از جهت طبیعت کند و فاعل محالی زاید بر
آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود و درین ظاهر کنیم که حاصل
این صناعت که دران حوض خواهد رفت تعلق بصفت او دارد
پس گوئیم ازین قوی که بر شمرده شد قوه آنست که مبادی افعال
و آثار بمشاکت رای و روتین و نیز و ارادت میشوند یکی قوه
ادرک معقولات و نیز میان مصالح و مفاسد افعال که آزاد
قوه نطق میخوانیم و دیگر قوه شهودی که مبدأ جذب منافع و طلب
طایفه از مآکل و مشارب و منلک و غیرکن شود و سیوم قوه
عضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام بر احوال و ستوق مستطوع
ترفع شود و آئین و قوه اخیر انسان را بمشاکت حیوانات
و دیگر است و قوه اولی ما بنواد و هر یکی را ازین قوی منظر است
اعضاء او که بمشاکت آلات اند از آن قوه مایه را و باغ که حقیقت

که و رویت آنست اما فوت بعضی را دل که معذن حرارت
 غریبی به منسج حیات آنست اما قوه شهبوی را چنانکه آنست
 و توجع بدل و تجلل بر دیگر حصا آنست که گاه بود که عبارت
 ازین سه قوت یعنی ناطقه و فطنی و شهبوی به نفس کنند نفس
 اول از نفس ملکی خوانند و دوم نفس سبعی سیوم را نفس حی
 اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و شنبه و غیر آن
 تصرف و تاشیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت
 بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالا
 ایشان از آنچه در فطرت یافته باشد نایند شود
 و در بیان نکته انشای شد و در بیان عالم
 اجسام طبیعی از آن وی که جسم اند یکدیگر متماز و یکنند در وقت
 و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یکی معنوی و یکی
 شامل است یک صورت جنسی در آن اهل جبر را مقوم و آنست
 اولی که در میان ظاهر میشود تا ایشانرا استوعاب میکنند و آنرا
 عناصر و غیر آن معتقدی ثابته که موجب شرف بعضی بر بعضی
 نیست بلکه هر دو در موضع یکسانی در ترتیب و تاشیر و تاشیر
 و چون میان عناصر استیلا و انحطاط پدید می آید و بعد از آن

مرکب مابعدال حقیقی که آن واحد معنویست اثر مبادی و هو
 شریفه قبول میکند ترتیب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس
 انجملات ماده افعال و صور را مطایع ترالک از جهت اعتدال
 مزاج شریفه است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و این
 بشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوه قبول نفس نباتی
 حاصل آید پس بدان نفس شرف شود و در حین خاصیت
 بزرگ چون اعتدال و نمو و جذب و ملایم و انقباض غیر ملایم ظاهر
 شود و این قوتها نیز در زمینها و در اشیاء بحسب تفاوت استعداد
 آنچه باقی میماند از دیگران باشد مانند مرغان بود که معادن
 بهتر و در میان گیاهان که بی بذر و زرع بجز در
 اشیاء عناصر و طلوع آفتاب و اینوب ریا ببرد و در
 قوت بقای نفسی و توانی و ساز و بقیه نفع نبود پس همین نسق
 حقیقت بر نسبتی مختلطی از اینها و تا یکبارهای تخم دارند و قوت
 میوه و مانند سبزی که در ایشان قوه بقای شخص و بقیه نفع و حیات
 باشد و در بعضی در ایشان که شریفترین باشند اشیاء خاصه
 که سادگی و صور و الیه باشد از اشخاص آنکه که سادگی و قوه
 باشند و شریفتر شود و همچنین تا بد رخت خوار باشد که بچند خاصیت

من حیوانان مخصوص است و آن آنست که در جنیت او
 معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر باشد و
 یک حیوانات را اما انحصار در وقوع از زور وید حاصل
 ن از دل و در ملقاع و کشن دادن و بار کردن و بیشتر
 نیم بدان بار که در بوی نطفه حیوانات بایند و دیگر جانوران
 چون سرش سیرند یا آفتی بدش رسد یا در آب غرق
 خشک گردد هم شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی است
 خاصیتی دیگر یا کرده اند در درخت طمان از عجیب
 آن آنست که درختی می باشد که میل کند به درختی تا بار نمیکرد
 من هیچ درخت دیگر جز از کشن آن درخت و این خاصیت
 است بخامصیت الف و عشق که در دیگر حیوانات است بر
 اشال این خواص بسیار است در بین درخت و او را
 پیش نموده است تا بگویند رسد و آن انقطاع است از
 بن و حرکت و طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی صلی الله علیه و آله
 است آنجا که درخت خدا را از نوع انسان خوانده است
 رسیده اگر تو از منم ^{فانما خلقک من بیتی} فاما خلقک من بیتی ^{فانما خلقک من بیتی} فاما خلقک من بیتی
 با اشارت بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباشد

اینست که در
 بعضی از
 درختان
 دیده شده است
 که درختی
 میل کند
 به درختی
 دیگر تا
 بار نمیکرد

اینست که در
 بعضی از
 درختان
 دیده شده است
 که درختی
 میل کند
 به درختی
 دیگر تا
 بار نمیکرد

و ده آید که به شخصی آنچه بدان احتیاج بود از آلات
فراغت مقدره میاست چه بقدرت و شوکت و بیا
یاری کرد آید و چه مالهام رعایت مصالح که نشد
یا مع بود مانند سراط و آواز و طلب نسل و غفلت
ریت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و دوبره
و آن برابری جنس و موافقت و مخالفت با انسان
و کبک است و تخمی و فراست و در این حد که خود
بیر شود و بکشت و قدرت صاحب خویش انداز کند
الذی اهل کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
از تفاوت حاجت نباتات زیادت از جهت قرب
بط و بعد این ازان در شریقه بین انواع آلت که
و ادراک او بکافی رسد که قبول تاویب و تعلیم کند
در و مظهر نبود او را حاصل شود مانند اسب نوچه
لحم و چنانکه این قوه در زیادت بود مرتبت او را
بیشتر بود تا بجا آید رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی
تعلیم چنانکه آنچه به بنید بحاکمات نظیر آن بتقدیم رساند
متمم و شعبی که به ایشان رسد و این نهایت مراتب میوه

هم و در تپه اول از مراتب انسان مدین منسوب شمس
 و آیین مردمانی آید که بر اطراف محراب عامه ساخته اند
 نمودن مغرب و غیر ایشان چه در طاعت و افعال شال
 مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام بر تزیین
 که افتد مقتضای طبیعت بود و بعد ازین بر آنست که
 مقدر بر ارادت و رویت بود پس چه در این مقام
 تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط مقدمات آن
 بجای می آید و در رسانیدن شرف و فلسفیات او را
 بر آنکه این معانی در و کمر باشد و او این این در حیات
 را بود که بوسیله عقل و قوه حدس سخاو صناعیات
 و تربیت حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد
 جماعتی که معقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
 اقلنای فضایل و خصلت می نمایند و از ایشان گذشته کسانی که
 به الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان مصداق الهیت
 باجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور سعادت
 سبب راحت و سعادت اهل اخلاص و اذوار همیشه
 جماعتی به وسیله نفع الهی بود و تفاوت درین نوع

شایسته بود و نوعهای دیگر حیوانات بمبدان نسبت که در
 حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسیده اند
 اتصال بود به عالم اشرف و انوار برات مفید که مقدس و عقل
 و نفوس مجرده تا نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره
 بود با هر رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد
 تا بدان نقطه باز رسد و سبب منتهی شود و ترتب و تضاد
 بر خیزد و مبدأ و مقادیر یکی شود و هر حقیقت متعاقب و نهایی یک
 که آن حق مطلق بود مانند فی ثقی و جبریک ذی الجمال و الاکرام
 پس ازین شرح رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
 عالم و خصوصیتی که بعد از انسانی فرموده اند معلوم شود بل شرف
 رتبه کسیکه مطلع نور الهیته و نظیر فیض وحدت ضمایر است
 و غایت همه غایات و نهایت همه نیایات و جود ایشان از انبیا
 و اولیاء علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند
 لکن لولاک لما خلت الاغلاک مقصدی این معنی است بل این معانی مقرر
 و مقصود ازین اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست تا بداند
 که این مراتب از غایت مرتبه و سلی یافته است و میان مراتب کائنات
 فاصله و درازا است مبادا در مرتبه اعلی با طبیعت بر تبار

اینست و از این
 که در این کتاب
 بیان شده است
 که در این کتاب
 بیان شده است
 که در این کتاب
 بیان شده است

همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان اجتناج اقتضا نماید
 غذا که بدل و متحمل با سعید و موسی و یسهم که مغزت سرما و کرما
 باز دارد و آلات و دفع که بدان از منافی و معاند احتیاج نتوان
 کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخت است و ایشان را از اجراع العکس
 گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت افتد این اسباب موجب
 مایه پیر و رویت و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه بهتر داند
 میسازد و غذای اولی ترتیب زرع و حصاد و تخن و تخن و خبر
 و ترکیب بدست آید و نه لباس اولی تصرف غزل و شیخ و خفاطه
 و دماجت میسر شود و نه سلاحی بی صناعت و تهذیب و تقدیر
 صورت بند و همچنان در مابین کمال هر نوع از انواع مرکبات نبات
 و حیوانی در فطرت او تعلیم یافته است و با فطرت او مکنه اند
 و کمال انسانی و شرف و تعقلیت او حواله با فکر و رویت و عقل
 ارادت او آمده و کلید سعادت و غایت و غامی و نقصان بدست کفایت
 او داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بقاعده مستقیم
 حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضائل
 بگراید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است و او را به هر طریق
 و قصدی مجبور دارد و به تدریج بر تبه می آید و از این مابین میسر است

حصار
 دو دور کردن درخت
 حصار
 دو دور کردن درخت
 حصار
 دو دور کردن درخت

ما نورانی بنمایید و مجاهدی بخواهید تا افعلی بیاید از سوتان حشر
 صمدیت شود و اگر در مرتبه اسم سکون و اقامت اختیار کند
 طبیعت خود را و باطن حق استقامت و محاسن راوی نسبت اسفل کف
 و شوق فاسد و میلی تاه مانند شهوتهای رذیله که در طبایع مایا
 باشد با آن اصافه شود و نار و زهر و طوطی بقطر ناقص تر میشود
 و احتیاط و نقصان علیه می یاید تا مانند سنگی که از بالا به شیب
 که انداخته می درجه اولی و رتبه آتش رسد و آن مقام
 هلاکت و یوار او بود چنانکه گفته اند *هیه النفس ان تهل*
تلازم باشد *و ان شئت نحو النفس بل تلج* و از جهت آنکه
 مردم در به و فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد
 به یلمان و سوتان و داعیان و نادیان با بعضی لطیف و کرمی
 بعضی او را از توجه محاب شقاوه و خسران که در آن زیاده
 جمدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در
 این معنی کافی است مانع میشوند و روی او بکناب سعادت آید
 که جهد و عنایت مصروف بدان می باید داشت و خبر بگویند
 من هر طریق حقیقه و اکساب فضیلت بدان مقصد متعلق رسیده
 میگردد و انشا بوسیلت تشدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان
 الهی و الهی

این کتاب در بیان
 حقایق و اسرار
 الهیه و انوار
 ربانیه است
 و در بیان
 حقایق و اسرار
 الهیه و انوار
 ربانیه است

Handwritten signature in Urdu script, likely belonging to a member of the committee or a witness.

۱۰۰

اعلم ان راغب وجود و غیر مد و نقض اندک لایح و برض و نبش
عن اشباح اسود و ... در میان آنکه نقض لسانی
را محال و نقصانی باشد موجودی را از موجودات نفیس یا
غنیس لطیف نیکوشتن ناقصی است که مسیح موجود دیگر او
در آن شرکت ندارد و همین و تحقق ماهیت او سنگین از آن
است و تواند بود که آنقدر دیگر بود که غیر از غیره دیگر با او
در آن شرکت باشند مثلاً شمشیر را نه صیقلی است در صفا
و روانی در پدیدن و آسیب را خاسته نمی است در مطاوعت سوا
و سبکی در ویدن که هیچ بهتر از او را نه با ایشان مشارکت شود
بنند و هر چند شمشیر نماند و از اسبیدن و آسیب بافر در بار
کشیدن مشارکت دارد و کمال هر چیزی در نامی صد و زشت
اوست از و نقصان او و در تصویر صد در یاعدش چنانکه
شمشیر چند آنکه کاملتر در معتمد و روانی در لبان تالی زیاد کلفتی
و جلدی که صاحبش را با کار بیدار نماید او با تمام بد در باب خوشیا
کاملتر بود و آسیب چند آنکه دو نند و در فرمان برداری سوار
و طاعت نکام و قبول ادب ببالند و کمال خویش از یو کمتر بود
و این در باب نقصان که شمشیر بد شواری و توانا و قدر

و در اینجا می دیگر نگار دارند و در آن انعطاف ثبت او
 بود و اگر اسب یک مذکور و یا بیان نه دام را بیان کنند و
 باخران مسامت دهند و آنرا بی اشتی مسامت او محل
 کند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان محتار است از دیگر
 موجودات و افعال و قوتهای دیگر هست که در بعضی حیوانات
 باو مشترک اند و در بعضی اشخاص نبات و در بعضی معادن
 و دیگر اجسام چنانکه شما از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت
 که در آن غیر از افعال نیست معنی نفوذ است که او را بسبب آن
 ناطق گویند و آن نطق بالفعل است چه آخر است و یا یعنی
 هست و نطق بالفعل نه بلکه این معنی قوت ادراک معقولات ممکن
 از تمیز و رویت است که در آن جمیل از قیاس و مذموم از محمود
 باز شناسند و بر حسب ارادت و دان تصرف کنند و بسبب
 این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و مسرت و غم
 و لذت و راضی و میکنند به سعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
 و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید نگار دارد و بار او را
 و معنی بعضی از آن که او را متوجه بدان آفریده اند بر حد غیر وسیع
 و در آن اجمال مراعات این خاصیت کند بعضی در طرف مذکور

و را از چنین ردایل فاحش و نقایص تیاره بک
 یست بهر آنکه علما را بدست می تواند داشت
 تا از وسع و وسوسه حال نیاید قابل رگی که او را
 من چون میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص
 ت صرف کند بضرورت قوه ذاتی او در حرکت
 ویش که طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول
 بر کثاب سعادت و اقتدار حرات مقصور کند
 و مهارت مشاغل و مجانیات او و عوائق
 یه بود مانند آتش که تا محل از نداشت جای ناید
 و چون اشتغال گرفت هر لحظه استیلا^{نمی و معنی}ی او بیشتر
 خرق در و زیاده تا مقضای طبع خویش با نام
 که نقصا را مراست بعضی سبب صرف ناکردن
 دست و طلب مقصود و بعضی سبب منعت رتبه
 موانع و بعضی سبب توجه بطرف نفعین از جهت مکن
 و انقیاد و تمعیر بهایم و سبب و مورد شدن
 و سات از وصول بکمالی که او را در معرض آن آید
 ت اندی و شقاوت و سرمدی رسیدن بکمال

معنی مشتاق است

[illegible]

نمود در معرفت تفصیل آن کمال شوقی و امان نماندن در حقیقت
واقف شوند در طلب آن غایت بدل جهد در این حد از لایس گیم
پرو جو و یک مرتبه در این حد از لایس گیم
چنانکه گنجین غیر محال سرگشته و انگیزن باشد و کمال غایت
چون یک مرتبه و چون آن مرتبه است کمال غایت
و اجزای او بود که او را کمالی بود که هیچ موجودی در این با او
مشاقت نباشد و اگر کسی بود که قادر بر این باشد
باشد بر اینها آن خاصیت و علم ترین ایشان از اینها
و توفیق که راه یابد چون حال فضیلت و کمال معلوم شده
و ذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال
ایشان دو نوع است از جهت آنکه نفس با طاعت او را دو نوع است یکی قوه
یعنی دیگر قوه عملی کمال قوه عملی آنست که شوق او بسوی خدا
محافظت و بزرگواران هم باشد و اینست شوقی که شوق اهل طاعت است
و طاعت و طاعت و طاعت این شوق است طاعت حاصل کند و
این بر قوه مطلوب حقیقی و در این حد از لایس گیم
و مشغول شود تا معلوم شود به طاعت او
و مشغول شود تا معلوم شود به طاعت او

خاطر او پشورده شود و حکمت نظری مانع باشد از اشتغال
 این نوع محال اما کمال قوه فکر است که قوی و افعال خام خوش
 را مرتب و منظم کرده و آنها را یکجا با یکدیگر موافق و مطابق شوند
 و بر یکدیگر غلبه نمایند پس بشانم ایشان اخلاق او مرضی گردد
 بعد از آن بدینجهت کمال غیر و آن تدریج امور را ببلوغ رساند
 پس دستا احوالی که باعتبار مشارکت افند منظم گرداند و ممکن
 سعادت آن که در آن سامان باشند و این نوع کمال است مطلوب در
 حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشاراتی بدان خواهد بود پس محال بود
 که تعلق نظر دارد بمنزلت صورت است و کمال دوم ثبات ماده
 و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت
 نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس
 علم مبدأ است و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشد آنست
 که آنرا فرض از وجود انسان خوانند پس چه کمال و غرض معنی
 یکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو با تفاوت ثابت شود
 غرض این بود که هنوز در جهل خود بود و چون بعد فعل رسد
 کمال شود چنانکه خانه تمام داد که وجود او در قفسه باشد
 غرض او بود و چون در وجود و خارجی حاصل آید بدینجهت کمال رسد

پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات برتر
 گردد و اعم شود جزوایات ناشناخته که در تحت کلیات مندرج
 باشد روحی از وجود او حاصل نگردد باشد و چون عمل تقوی
 و شرف آثار او افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده مال
 آید یا نه و حویش مالی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق
 آنکه او را عالم تعبیر خوانند بیاید پس او خلیفه جمادی تعالی شود
 در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد پس انسان تمام
 خلق باشد تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس
 سعادت ابدی و نعيم مقيم مستعد گردد و قبول فیض خداوند
 راست گردد و بعد از آن لیان او و معبود او محال نیاید که
 در قرب حضرت بیاید و این رتبت اعلی و سعادت اقصی
 باشد که نفع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که بعضی از آنها
 این نفع بدین تمام رسد سبیل این نفع در فنا و استیلاست
 چون سبیل دیگر میوه انانیه و نباتات بودی و او را برایشان
 هیچ شرف و مرتبت صورت نیستی جماعتی که عقول ایشان از
 تصور این معنی قاصر بود حکیم کردند بطلان مردم بعد از تماشای
 و بعضی از آنها را از معاد و عاقبت امر و عاقبت حکمت مایه گرفتند

در این عالم
 کبیر و استحقاق
 آنکه او را عالم
 تعبیر خوانند

لذات و توقیفی بشهوات مقصود گردند و بکمال بر دند که ۷۰
نفس ناطقه از جهت ترتیب و تدریج امور است که نمود
بود لذات دنیاوی مثلاً سه فایده و منفعت از ذکر و فکر
که دو فوق است از قومی نفس آنست تا آنکه تر لذت کند که از معنی
مشغول یا سنگینی یافت باشد و عکساً طریق مخصوص آن به سهو و بیخود
بیش نفس را می و درود و این شریعت از خدمت شهوات خیر
و ذات شریف را که شریک عالم اعلا است در رتبت بندگی
انفس می و این و آن نفس بهمی است که قسم دیگر معانی است در
منزلت درود آورده و این را می مستر جمال و قوامی است
است و بدین آئی نزدیکست آنچه بی از معاد تصور کرده اند
که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدا
و قرب حضرت الهی فرط قدرت به بر تفصیل نظام لذت و تکلیف از
پساک شیبی و وصول به شارب یقینی مرغوب بطلبند و در مباد
و دعوای از معبود خویش بهین خرامند و ترک دنیا و زهد
در غایت آن برسبیل متاخره و نهایتاً کنند آنکه عاجز را بسیار
اجل ترک گیرند و حقیقانی در طلب حقیقی بنالیند و حقیقت
این عاقله حریص ترین خلق باشند با لذات و شهوات دنیا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

متمین و قانع ترین ایشان و باین همه اگر در حضور ایشان از عالم
ملکوت و علایق اعلیٰ نذری رود شنوند که فرشته‌های آن که مقرب شده
قدس اند ازین قاف و زکات و غنای پیش سحرهوات مقاس و برلاند
حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی
که خالق و مبدع خلقت منزه و متعالی است ازین درجه
و لذت و تمتع با مثال اجمالی برور وانه و ایشان درین باب
مشارک سک و خوک بل فنا نفس و دیران اند و در عمل و قیام
مشارک فرشته‌های آن و احوق جمع این عقیدت ارای اول ربی
ضمیمه از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی آنکه مایه ایشان را
روشن شدی که تا با قوا را هم جوع مبتلا نشود از نعمه طام طبع
لذت نیابد و تا مشقت عطش گرفتار نیاید از شربت آب سرد
راحت نه بیند و تا آیرا متلا و آوچیه منی نشوند از دغدغه مجری
استغفار آن آسایشی بدیشان نرسد و تا ریج سربا کران تحمل کنند
از زینت لباس تمتعی نه بیند پس چون از اصناف این نوع مدد
و علاج که سبب شده اند از آلام و موجب سلامت ایشان
آن آسایش یابند و بدان از مقامات شد اند آن بهر و علم
آن لذت و راحت و در مذاق تصور ایشان گشت باید بدان چنانکه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

لذات کمال و سعادت و حیات و ازین مایه غافل مانند که اگر لذات مطهر
مشتاق باشد بطول باکم جمیع مشتاق شده باشد و اگر راحت
مشراب را طایفه نیت از پیش روی عطش طلب کرده باشند و هرگز
سوال و جالینوس گوید در حق این جماعت طبیان که متبادترین
سیرتی موسوم اند چون کسی را یابند که با ایشان درین مذهب
مستهم بود بفرست او و دعوی مایه و بخیزند تا در بازار غلط
اک کنند و فرمایند که ما بدین طریقت متفرغ نیستیم پیدا کنند که چون بعضی
از اهل فضل و عقل را با جویشین و ران شرکت دهند عذر ایشان
ظاهر شود و طبیب ایشان بر قومی دیگر و الهی یابد و این جماعت اند
و نو آموزان را تباها کنند و در خواص ایشان اک کنند که فضایل نگوی
حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن انجسوس نیست و مردمان هم بطبع
مایل شهوات اند و بدین سخن را از هوای نفس خریدار آند بدین
سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان
تنبیه کند که این لذات محسوس و باریک بدست از جهت آنکه
از طبایع متضاده چون حار و بارید و طبع و مایه مرکب است
و غلبه یکی بر اینضاد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد
معالجه باطل و مضایق از جهت دفع این حالت که مقتضای انحلال

بدن بیکد تا باشد که بدان چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
 سعادت نام نتواند بود. و راست آنکه غایت مطلوب و ضری
 محصل شود چه سعید تمام کن بود که او را شود هیچ رنج بود تا
 سه اوده آن مشغول و محتاج نباید شد و در ورشته کان که مرقبان
 ضرب آتی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت
 عزت از انصاف بکنین او صاف منزه و متعال و بعارضه گویند
 و هم هست که از فرشته فاضله و کاملتر است و خدای عزوجل را
 با خلق نمی توان داد پس درین سخن شغب و جدل اثری
 انگیز را که ایشان مباحثه کند بسبب منسوب دارند و خواهند
 که شبهات بی اصل فویرد و در ضمیر او وقتی انگیزد و از بهر مجبّر
 آنکه با وجود چنین ذریب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک
 طرق این دینی ایشان را شهوات گرفته است استهانتمینماید
 بتبع از لذت و تمناعت و کم خوردن و بی التفاتی بیکر شبهات
 شعار خود داشته و برکت لقا خدا را غوب تر حرقه اقتضای نموده
 ازین بخت به یا سکنه راه راستی کرامات بزرگ شوند بلکه گویند
 او ولی خدا و شفیع اوست و در میان خلق از اولیای سیرت و
 بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را به بنید از فاضل و ضعیف و قبیله

مهمل کند دارند و خوشن را باضافت با او ارمایه اشقیاء شمرند
 و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که
 باضافت ای در وقت عادت هنوز در ایشان اثری صحت
 از قوه نفس شریف مانده است تا بعد از آن بر فضیلت اهل فضل
 در قوت می بیند پس بگرام و تعطیم ایشان منظر مستور و
 مذهب خویش را زانی که نینداند از کتاب می کند و دشمن دشمنی
 بر شتافت رای و صنعت مقاله اینجا می آید است که اگر چه نفس بهیچ
 نفس مایل منقول شود صاحبش بر شهوات و تمیقات اوست
 تا بعد از آنکه اینجا می آید که در قوه عقل باقی بود از افعال آن معاند
 خشم دارد و فعل خویش را در یوار آنها و حجاب ظلمات که مانع
 البصار شود دستور گرداند و اگر کسی بحالت اند و مشاهده کند از
 بحالت و حیا حالتی نرود آید که مرکب باز و طلبه فکر که خست
 طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که انسانیت تمام از او زایل شده
 بود و قاحت که از لوازم تراخی از نقصان او را گشت و طبع
 نفس چنین کس را خود امیدوار و با خود دلچ دارد و این
 و علت محقق او تاثیر صورت نه بند و اما قوم اول که هنوز
 اثر حیا در ایشان باقیست و عادت محبت ایشان مرتجی بایستاید

این بکدرن

این چنین

می کشد

گفتند که چنانچه دلیل قبیح بود از هر آنکه به طایع بظاهر بفعل عییل دوست
 دارند و سبب سافرت است آنچه شغبین قبیح بود از آن مشتم باید داشت
 لامحاله نقصانی تواند بود که لازم طبع لغیرت و ازالت آن بعد
 وضع و طاقت واجب پس آفش واقع بود واقع بشتر و دفع محتاج
 هیچ مشتم و دفع و رای قطع از آن اطمینان تواند بود و اگر کسی خوا
 که استخوان کنند تا بر ضعف عقیدت آنجماعت و قوت یابد ایشان
 سوال کند که اگر این افعال ضیاع است چرا کتمان و استنکار آفرینند
 و مروت بشما نید و اظهار آن و اعتراف بدان حیاست و وفا
 محل میکند ظهور انقطاع و تکیه ایشان در جواب اورا کفایت
 بود و در معرفت رذالت و نرت و حشمت سریرت پس مایل باید
 که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدین مبطل است
 مقصود در دوازده جذبه قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات
 قناعت نماید و تناول آن مشغ و لذت نطلب بل تمت طلبه
 که محذوره طایع افتد و یا لذت حاصل آید و اگر از آن حد اندک
 تجاوز نماید از مرتبه طبع عییل و رعایت قدر و منزلت خویش
 و استقامت مردم و احترام از بخل و وفاداری بشاید اگر بشود نبود
 بر برخی مطلق عیال آید که بشاید غرضی دیگر مگوشت نشود و اگر

لباس آنقدر که دفع مضرت بر او گرام کند و عورت پوشیده
 دارد و راضی خود و اگر انگ تا بزدی کند بگذر آید از حصار و لقم
 این شود با ازان و اگر ای خویش شرط آنکه مؤدی نبود مبادات
 و مخالفت شاید اما باید که رزاده از قانون امتدال افطم نماید
 و از مباشرت بر قدا آنکه مقتضی حفظ نوع و طلب پسلی بود انحصار
 کند و اگر انگ مایه ازان در کزرد باید که از طریقت سنت و قاعده
 حکم بیرون نشود و هر چه مردمان آنچه از حساب او خارج باشد
 درازی نکند و در مسکن و دیگر پیرهای که بدان احتیاج بود همین
 سیاحت مجاوزت حد کند بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی
 که انسانیت بر آن درست نیست با قله را بکمال مطلوب برساند
 سعی نماید و نقصانات او بگذرد مکان زاین کند چه آنشب فضیلتی
 که حیا مقتضی گمان آن نبود و با شتاب رود یوار خاندن بظلمت
 احتیاج بفرستادن آن در جلد در مرد و در سره قوه مرگست چنانکه
 گفتیم آذون غنم بهی و آتش است بسی و آتش و غلگی و
 شاربک بایم با ذوق است و سبب با شتاب و شتابک و یک تابت
 است و آذون و قنای اختیار و زمام ایشاد بر سره و او که
 خدا را در عالم می بیند و آید تا هم از ایشان کی بود و اگر می بیند

۱۰. بخت سبب عام ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بقیام
 ملکه شود و از ایشان یکی بود و بجلالت اندیشی به نفس در توان
 جمیع نفس اماره و نفس نوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره
 با رنگاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس نوامه بعد از مطالب
 آنچه خشنوی آفتابان بود خداست و علامت آن اودام را در چشم میرسد
 فیج کرد و اند و نفس مطمئنه جز بفرع جیل و اثر مریخی راضی نشود و حکما و
 گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب آداب و کرم است در حقیقت
 و جوهر و آن نفس ملکی است و دوم هر چند ادب نیست اما قابل آداب
 و انقیاد و مؤدب نماید در وقت تا ادب و آن نفس سبعی است و سیم
 طاری از آداب و عادی قبول آداب و آن نفس بیبی است و حکم در وجود
 نفس بیبی تعالی ندان است که به طمع و در کتب نفس ملکی است مدتی
 که در آن حالت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد رسید و حکم
 و وجود و نفس غده بخشنه و قدر نفس بیبی است تا فساد ی که از اینها
 او متوجه است که منفع شود به نفس بیبی قابل آداب نیست و این یعنی
 نزدیکی تا وین آنچه از تنزلی نفس انعام و از غلاطون در اشارة
 شایع می و بیبی گفته است و الله یفرق بین الذین فی اللین و
 الذین یظلمون و اما یفترق فیهم فی عسلایه و الله یفرق بین
 الذین یظلمون و الذین یظلمون و الذین یظلمون و الذین یظلمون

در بیان فضیلت و برتری

در موعظی دیگر گفت ایست تا اضعف فی الشهادة ان يكون فاضلا
هر که ایثار فعل جلیل کند که قوه شهوانی یا الهی ساعدت نکند استقامت
باید جست بر و بخت که هیچ محنت نبود تا او را نهد و گزیند پس
اگر با وجود استقامت و استمداد علیه هم شهادت را بود اگر بعد از
تقدیم مقتضی او صاحبش را حضرت و پیشانی الهی که شود چنانچه
در طریق آن استصلاح بود و صاحبش امیدوار بود و اعتماد غریب در
قطع طبع شهادت از معاودة مثل آن حالت استعمال باید کرد و تا مثل
او همچنان بود که حکیم اول گفت همیشه مرد ما را چنان می بینم که در
محبت افعال جید میکنند و از تحمل مؤمنش یا معرفت فضیلتش غرض
نیستند تا کسالت و نطالت در آن تنگن می باید و انگاه فرق نیست
سیان ایشان و میان کسی که محبتش نیست و معرفت فضیلتش نیست
نبود چه اگر بیانی و نابینایی در چاهی افتد هر دو در جهالت سیاه
باشند بینا با مستحق خدمت و طاعت نفرد و مثل این نفس
قدای حکما و چون مثل سه حیوان مختلف بنیاده اند که هر یک
جمع کرده فرشته و سکر و دیگر کارها که نام که غالب شود حکم او را
بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون سخن گفتند
و کتب پرستند که کمالی است و کمالی بود و در طلب حقیقت

اینده اگر حکم مردم را به دویم چهار بابی و هفتم سباع ابر و جلاشد
 استعمال کند و شرط هفتم است خدش و البشایه الوقت حاجت
 حاجت کند و ترتیب طوفه و لایزالیت بر قاعده عدالت بکند
 پس مکنان در نظم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العله باشند
 و اگر چه بیخوابی شود و تمکین را کند پس بهر موضوع که مطلق مبر
 بیند اراده بر جان جانب دودین که دو از نا هواری حرکت در
 شیب و بالا تعسف از جاده و تجسس به جایگاه هم خواستنی هم
 بایران را بجه کند و چون بعلت خویش رسد و یکرار ای برک گذارد
 تا از کرسنکی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که
 در آشنای دودین بدرختی یا غایبستانی یا زودی زودت یا آبی بولنگ
 رسد بصدمه یا سقط یا آفت و گاه در آتش ترا هلاک کند و همچنین
 اگر سنج ناب شود بوقت مشاهده صیدی یا کلب و مرکوب را
 بقفس نوت خویش بران سوی میل دهد و در پنج خوف و لغت ماند
 آنچه گفته آمد اسل آید بلکه مکتبی بود که در آشنای مقاومت و محاربت
 آن حیوان که مطلوب اوست و یا حتی نیاز می یابند که در آن هلاک
 شوند اگر چون در زمان حاکمی باشند که ستم حکومت اوست یعنی
 ستم بر این آفات و عوارض این مانند و حال این سه قوه در شالم

ستم

و استنای حکمت حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن و
نفس دیگر لازم آید چنانکه کوی هر مبدء حقیقت یکپارچه اند و با
این بهم قوی و آنگاه از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر
شود چنانکه کوی هر یک مانع از حالت اولند و از روی مطلق
و سبب یکدیگر در این حالت کوی موثر همان یک حقیقت است
و هیچ مانعی وجود ندارد و از اینجا است اختلاف علماء در آنکه
آپشان به قوه کینفس یا خود سه نفس اند اما اگر تدبیر خویش
بنفس ملکی بود تنازع و مخالفت پیدا آید و هر ساعت در ترازید
بود تا مودی شود با بخلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود
تباہ تر از این چه در ضمن آن بود حال سیاست ربانی و تصحیح نهم
او که معنی منقح است و آنرا ^{و انما حقوق او که کفر است} از آنست و وضع اشیا و افعیل مواضع که ظلم بحقیقت همانست
و رئیس را مروت و پادشاه را ملوک و خداوند را بندگ گردانند
که آنکس خلق اشیا را بدست و آن معنی مدخلات شیطان
و اقیاناست الطیس و خشنود بود و لغز و با بدینه و نسل و نسل
و اینست که در میان غیر و سوا و یکدیگر
نزدیک و دور است چنانچه هر فعلی را غایتی و غرضی است

نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و بعضی از آن چنانکه در انشای
سخن گفته آمد سعادت دوست که باضافه با او خیر و آلت نیست پس او
چنان بود که معرفت ما به تبه خیر و سعادت اشارتی رود و تا از و قوت
بر این دنیا نقص شوقی که باعث او باشد بطلب کمال حادث شود
و در طلب آن شوق حادث غالب و در کمال فرح و اهتزاز نظر
بر مطلوب زیادت کرد و حکیم ارسطاطالیم افواج کتاب اخلاق
بین فصل که دعوت و احق رای به جواب درین باب معانیست که
اورا نموده است چه اولی فکر و آخر عمل بود و آخر هر اول عمل است که
در حکمی صناعت است و مقرب است چه کمالی نیست تصور فایده نمکند
فکر را در کیفیت عمل صرف نکند اما کیفیت عمل تمام در خیال نماید
از بار عمل کند و تا عمل تمام نشود از آنست که فکر اول آن بود
صورت آن به بعد و همچنین تا حاقی تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال
نفس اندکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او ممکن نیاید و تا آن
تحصیل نیست از آن خیر و سعادت و او را دست ندید و استقامت
ایند علی رحمه الله که در ارسطاطالیم گفته است در کتاب اخلاق
که آدمی خیر را یکسانی را که طبیعت آفرینش بود و ازین کتاب اخلاق
نفس حق ندید و پس گفته است اما در اندیشه اخلاق هر سخن را که در

در معنی تاثیر نیست بلکه با حدیث که آنجا میخوانیم که سیرت
عالم شهادت هستی ^{و غیر} در این بر طایع ایشان مستولی باشد
میگوید یعنی استاد ابوعلی از یاد این فصل که مشغول بر بحث از حدیث
و غیر است در کتاب اخلاق نه ازان جهت که دم تا حدیث بدل
بل از جهت آنکه این معنی بر سبب ایشان که را به و دانند که مردم را چیزی
هست و میخواهند که بدان مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید
از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان در چه برسند و او را هر
در آن فصل فرق میان حیر و سعادت بیان کرده است
چند صنفی از حکما نقل کرده بعد از آن بعد از سبب متاخرین و آنچه
محقق او بوده است و تقریر او را و چنانکه خاصه آن مباحث
آید انشاء الله تعالی چه که در کتاب مذکور اند و غیره و مخرج
یکی مطلق و یکی مابین و غیره و مطلق آن معنی است که مقصود
موجودات اقلست و غایت هر غایات اوست و غیره اضافی
که در موهل بدان غایت مانع باشد اما سعاد
و لیکن باضافت بل هر شخص که در سبب او است بگویند او را
فصلی در بیان غایات پس از این در این سعادت هر شخصی
شخصی دیگر و غیره در این کتاب بیان خواهد شد و در حدیث

ق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق بجای بود
چند رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رأیی و روتی بود
که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته
باشد پس سعاده حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود
از ملایمت مآكل و مشرب و راحت و آسایش از باب سعاده
نمود بلکه آن و امثال آن چیز مائی بود که بحجت و اتفاق تعلق دارد
و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتم غیر مطلق بمعنی است
که هر اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت
رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول موفقی
باشد و در عقل جایز نیست کسی حرکت و سعی بی بنیاد نماید
نه از برای ادراک مطلق آن نه آن بود و در هر فعل باید که نهال
را در آن خیر مشتمل باشد و الا عجز افتد و عقل آزار می خورد
پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود و غیر مطلق آن بود و هر
چیز حصول چیزی که در خیر باشد کن خیر زیادت بود
او غیر مطلق آنست که مطلق و یون معنا ندارد و تنها
بسیار اطلاق شود بسوی چنین چیز است پس غیر مطلق
بشتر که به صاحب بود معرفت یافتن آن یکس است

مطلب آن مقدور دارند و از توجیه کلمات پرکنند و اضافی
 نمایند و از غلط بودن شکی ندارد و هر چه در بیان
 یا بر سه زوایا بیان برسد استاء الله تعالی قسمت غیر از خود
 از اساطیر این نفس کرده است که او غیر از ما و این وجه
 کرده است که قدرت بعضی شریعت اله و بعضی مادی و بعضی
 و بعضی مانع و هر یک از اینها قدرت بعضی است که شریعت او
 است و دیگر چیز را شریعت روحانی خود و آن دو چیز
 بعضی در حکم اما مادی و بعضی در حکم افعال جلیه است
 و اینها است و مستعدان این قدرت است اما مانع و در این بر چیز
 در اوقات مطلوب شود بلکه سبب برای دیگر مطلوب بود
 شریعت و گفت و بگویند و هر یک از اینها در اوقات
 اند یا غیر نام نام آنچه استوار است چون حاصل آید حاصل
 نزدی شود و آن را که غیر نام است مانند صفت و طبع
 چون حاصل آید این افعال را بگوید بلکه آن چیز را
 غایب مانند تعلیم علم بر روی مطلق و یا بصورتی که
 یا بعضی بود یا بعضی یا خارج از هر دو و بعضی بود یا بعضی
 و بعضی هر دو است بلکه بعضی که بعضی موجودات داشته باشند

اینهاست که در این
 کتاب مذکور است
 و در این کتاب
 نیز مذکور است
 و در این کتاب
 نیز مذکور است

فصل

در بیان این که
 بعضی از اینها
 در این کتاب
 مذکور است

و در این کتاب
 مذکور است
 و در این کتاب
 مذکور است

[illegible]

[illegible]

فنایل بنی و غیر بنی حاجت نیست چه اگر صاحب این فضایل
کمال محکم بود مایور و شش یا ناقص اعضا یا بکلگی از اعضا و محض مبتلا
مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مریضی که نفس و اندام فعل خاص
در پیش باز دارد چون فساد فعل و زوالت و پس که با وجود
آین حصول کمال متعقد بود و برین رأی از جهت آن اتفاق کرده اند
که بدن نیز و یک ایشان آلتی است نفس را و تمامی باهیت است
ناظمه او را منافع و اندام جمعی که بعد از ارسطو طالیس بوده اند
چون توان بیان لذت آتاج او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
از اجزای انسان نموده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسان
و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسان با سعادت جسمانی مستقیم نباشد
اسم تمامی بر وی نیست و چیزی که آن است باید رجعت و اتفاق
تعلق دارد و در قسم جسمانی ^{و گفته اند} برین رأی نیز و یک محققان
چنانکه ضمیمه است چه تحت و اتفاق را بقا و شللی نبود و فکر و در وقت
باید حصول آن فعل و محال نه پس سعادت که آتش است
و از مشایخ تغییر و زوال سرافراز است و این را عقل مقدر
چگونه در محض آتش مشایخ توان آورد و اما ارسطو طالیس
نیز که در این صنف است مردم و تغییر ایشان و در وقت

چه در پیش سعادت خود و آسایش و ثروت و اندوختن و بپاریدن
 و سلامت و ذلت و رجا و رعیت و حلیص از گزند
 شهوت و غضب و استیلا و شدت صولت و عاشق و دلفریز
 و معشوق و فاضل در افاضه نمودن و برین قیاس و از روی
 حکمت واجب و انت ترتیب مراتب هر صفتی بحسب آنچه مقتضی عقل
 بود از هر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش با اجتناب
 شخصی معین سعادت نیست جزوی و نظر فیلسوف باید که نفسی ملکی
 و فاعل را شامل بود پس بدین سبب جلکی سعادت و ادرج
 قسم مرتب کرد قسم اول آنچه باین بدن و سلامت خواست و
 امتدال مزاج تعلق دارد و در دوم آنچه با آن عنوان تعلق دارد
 و مثل آن افشای آن است و سالت با بل غیر و دیگر اعمالی مقتضی
 اسخاف و مدح بود حاصل کند ششم سیوم آنچه تعلق به بدن و
 ذکر خیر دارد و در مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شناخته شود
 شایسته ششم چهارم آنچه تعلق بجهت رأی و محبت فکر و
 و قوت روح و عبادت و در اسلامیت عقیده از خطا و
 و سالت علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد
 و در آنچه تعلق بخلق انوار من و حصول مقتضی رویت
 مقرر

بر حسب اهل و ارادت و شد باشد پس که این پنج قسم اور
 حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بعد نقصان بعضی
 ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکم میگوید دشوار
 بود مردم را که افعال شریف از و صاوت و دبی موده مانند فراخ
 دستی و دوستان را و بخت یک و از یخاست که حکم و
 اظهار شرف و عیش و تناسخ است بصناعت ملک و مدین سبب
 گفتیم اگر عظیمی مایه هستی از خدای تعالی خلق میرسد سعادت محض
 از انجمن است چه سعادت عظیمی و موهبتی است از و سبب آن در
 اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است باینسان
 تمام که غیر نام را مانند کوه کاه و مشارکتی نیست در آن و هم
 چنین خلافت افتاد و حلا در تمام ساری است که انسان را و
 در آیات کتاب او با فضل نفس آید یا بعد از وفات او طاعت
 یا اول از حکما و ثناء که بدن را در سعادت نصیبی و خطی ندیدند
 گفتند ما و ام که نفس مردم متصل بود ببدن و بعد از طبیعت
 و نجاست جسم مبتلا و طویرش در شر و کفر با جا و او که مای
 بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف و کبر
 معصولات مربوط به آنم بظلمت پیوسته و نقصان و قضا و قدر

محو است چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود
 و بصغای و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام
 بروی افتد پس سعادت حقیقی نزد یک ایشان بعد از وفات
 تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند
 که هیچ دست نیج بود که کونی شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
 حق و موافق اعمال غیر مستقیم انواع فضایل کامل بذات و
 و مکمل غیر بخلافت رب تعالی مونسوم و با بصلاح اخصان
 کائنات مشغول باین همه مشغول و غایت شقی و ناقص بود
 و چون میرد این آثار و اعمال اندام مظهر شود سعید و نام دارد
 بلکه رای ایشان بران مقرر است که سعادت با مداوای و مرتبه
 بود و بقدر سعی و کسب و سیرج تا چون بدرجه اقصی رسد
 سعادت تمام میشود اگر چه در رسیدن سیات باشد و چون سعادت
 تمام حاصل آمده باشد با تکمال بدن زائل نشود اینست اقوال
 متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند
 و آنرا باقی اند کسی خواند علی مقابله که دند و گفتند چون مرد
 در فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان مناسب خاکیه کرام
 بود پس **حقیقی** جسمانی که بدان بشاگرد بهایم و انعام بودند و خسته

اقتضای آنچه موجب کمال جنود روحانی است - و در پی حجت بخیر
 جهانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد
 و انکساب فضیلت که همین جنود روحانی بعبایه علوی اسفالی کند
 و در محنت طایه اعلی می باخشد آید اما باید و مراد ایشان از عالم
 علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانیست بحسب جهت بلکه هر چه محسوس
 بود اسفل بود بدین اعتبار - و اگر چه در مکان اعلی بود هر چه معلوم
 بود اعلی بود و هر چند در مکان اسفل تعبیر او کنند و مرد و دام
 که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود تا آنجا
 هر دو فضیلت تا بهر حدی که در وصول سعادت ابجد نافع بود
 و او را حاصل باشد و هم در اثر آن ملاسبت امور مادی بمطالعه
 جواهر شریعت عالی و بجست از آن در شتند بقدران موسوم
 و باطل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال
 کنند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او
 بر شاهده جمال متحدس علویات که عبارت از آن تحقیقی
 است مقصود کرد و دنیا سبقت منزه - رتبه دوم و اوصاف
 جلال حق متعالی گردد و مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد
 و تسبیح مرتبه اول و دانی در مرتبه است مرتبه اول و دانی

در رتبت جسمانات باشند و فضایل این طرف در ایشان
 مستوی و از غلبه شوق با سرائض ظاهر ایشان بر حرکت و جهت
 آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جامعیتی را که در رتبت و حاجت
 باشند و سعادت آن جناب در ایشان بالفعل حاصل و از غوطه
 کمالی شکل جواهری که مباشره داده اند ایشان و تنظیم امور
 عالم بالعرض منتفی و مع ذلك بظهور دلائل قدرت الهی اطلاع
 بعلامات حکمت نامتناهی و اتمه اندان بقدر طاقت و بسط
 متمتع و متبج و هر که این دو صفت خارج افتد از انجاس نوع
 ایشان در درجه اول و سنی معدود باشد اولک کائنات
 بی فایده مثل چه انعام در مشا بنین کمال بیایه اند و نجاست
 صیغ و ذرات هفت آن منور شده بل هر فایده نقد است
 که از موهبت در بند و فطرت بدست اند بکمال خویش رسیده
 اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال را ایشان گشاده اند
 و از این برتر غیب و ترسید این دعوت کرده و اسباب
 فایده و احوال پس تبصره رسانیده و ایشان سعی و جداجمال کرده
 اند بلکه ایشان را شوق و اشتیاق ساخته و روزگار در استعمال
 خود و در کاسبی و پیشه مصروف داشته پس انعام را

بهشتی بخیر

بعد از این مجاهدت اندوای مقدس و رسول سعادت اشرف
 بعد واضح است در استحقاق بهشت و علامت و حضرت و لذت
 انجمانه را لازم چنانکه گفته اند در مثل بینا و نابینا که از جادو و سحر
 شوند تا در جادو افتند چند هر چند در همان مشارکت دارند اما
 بینا معلوم است و نابینا معلوم است پس ظاهر است که سعادت
 انسان با او کم است و در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول
 از شایسته آلام و عسارت مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه
 اقصی و چه از جهت اشتغال بحدایع حبسی و زنجار کثیف پس آن
 سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل بهشت است
 و او بود که از این مقام خالی ماند و با این تفاوت تفاوتی همست
 آثار نامشناهی عالی و هر که بدان سر رسید به نهایت صلاح و سعادت
 رسیده باشد پس او را از بفرمان محبوبی مبالغات افتد و در
 لغوات لذتی مایه نمی خورند و غایب است که حکمی اصول و آثار و خیرات
 دنیاوی و دنیوی او که نزد و بیشتر از غیر است بود و باقی آنست بر او
 و بجات و خلاص از این بزرگترین آفتی که در دنیا است که در دنیا
 در سو او خالی کسب ضرورت این نیست باشد که مراد است و
 در دنیا در آن خلل و نماند آن بحال اعیان است پس از این آنچه

[illegible]

و عذر تقدیر فکر خارج نیست هر چند مستوجب بود و بنظر در محسوسات
 پس مرتبه دوم و آن چنین بود که اراده و همت در امر حاصل
 از اصلاح حال نفس و بقین صرف نشد این آنکه ملائیس انمو ۱۰۰
 مشهورات بود و یقیناً حتی التفاتی ننماید تا آنچه در وری
 و ناکریر بود پس فضیلت مردم درین نوع رتبه نیز اید میشود
 چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی بلندتر و سبب
 آن کمتر اولاً از جهت اختلاف طعاج بود و ثانیاً از جهت اختلاف
 عادات و ثالثاً از جهت تفاوت هنجار در علم و معرفت و آنکه
 در ابعاد از جهت اختلاف مذهب و فی سائر شعبه تفاوتی که در این
 و تحمل مشقت طلب افته گفته اند نیز که از جهت اختلاف عادت
 و اتفاق و اتفاق از امر مراتب این منصف قضیات بعضیت
 الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افته منطری و نه نظر
 و آئیده و نه بر شایعت گذشت و نه میل بدوری و نه بخل نبوی
 و نه خوف و نه از حال و نه شوق و نه شغف بچیز و نه غمت
 بخلق از خلقت انسانی باین خلقت انسانی این همه عقلی و منطری
 باشد که در مراتب افعال از فطایل آن صرف همت بود و امور الهی
 و فحاله و طلب آن فی انتظار موافقی یعنی تصرف او در طعاج

این مرتبه از مرتبه اول
 بالاتر است

این مرتبه از مرتبه اول
 بالاتر است

و عیاد و منی صحر

بافعال مبداء اول که خالق حق است موصول یعنی در اینجا
 فعلی و مجازاتی و عوضی و زیادتى نباشد بلکه فعل بعینه عوض
 پس فعل او نه بجای مزی له آن نیز غزوات فعل بود
 او و ذات فعل معیّت له و ذات او نفس او که معیّت
 است و افعال باقی و او ملحق بهم چنین از رای و است
 نه از برای چیزی دین خارج پس فعل مردم از این حال فی
 حکمت محض نه در عوض از این امور و فعل بود و است
 که خواجگان غایت بعد از آن و افعال خدای سبحانه و
 حکم دارد و له بعض اول سو نسبت بسوی چیزی خارج
 او بعینه از برای سیاست مزمع است که بعضی را
 چه اگر چنین بود و افعال او حاصل و تمام است و فعل
 آن امور و نه بهر اول آن امور و قصد بسوی آن امور
 خارجی است و افعال او شای و آن شمع و
 اند من و نک فلو الکبیه ممکن منابت او و افعال بخاری
 که افقشای تدبیر و ترفیع آن سو که شده است و
 و آنرا هم نه از برای چیزی مکن بلکه هم برای ذات مقتدر
 چه فعل ذات او هم بذات او است نه بسوی چیزی مکن

و نیز آن همچنین بود و سبیل و دمی که لغایت قسوی برسند در
 اقتدائی که او را ممکن بود باری سخاوت و بلی یا افعال که مقصد
 اول بهم از برای دانسته او بود که آن عقل آتی باشد از برای نفس فعل
 و اگر فعلی کند که سبب فایده و افیع سر باشد از مقصد اول از برای
 آن نیز کند ملک موقت غیر مقصدی تا آید به فعل و مقصد اول
 از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و عین غیر فعل و فضیلت
 و غیر محض بود پس بعد از آن از برای سبب منطقی بود و نه از برای
 دفع مضرتی و نه بجهت مباحثات و طلب ریاستی و محبت کریمی و نیست
 فرض حکمت و شتهای سعادت است که مردم درین درجه
 نرسند تا بطلکی ارادات خویش که بعلق با امور خارجی دارد و محلی
 و درین نفسانی را نیست که داند و موافقی که ازین مواردی فارغ
 شود در و خامت شغلی و مقفود شود با اندرون و آواز شعار
 آتی و هست آتی متعلق شده و آن امتلا بعد از آن تواند بود که امور
 بعضی صانع شود و از آن پاک گردد پاک تمام پس انگاه بهرفت
 آتی رسد و بهی منطقی شود و با بجز آتی متیقن گردد و آنچه در
 نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود و همچنین قضایای آتی
 که آنرا معلوم شود و آنقدر مقرر شود تا آنکه مقصد نفس در آن

او در آن حال امور الهی را تبیین او را در روحی شریف تر
 و لطیف تر و مشکف تر و مبین تر بود و از فضایی اولی که علوم
 او اهل عقل است تا این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در
 سطوی این کلمات فوائد بسیار است درین باب و نوع و العلم
 و باید دانست که گفتنی که عبارت ایشان بر اصلاح بعضی قوی
 و مقصور شود و در بعضی یاور و قوی و در وقتی ایشان بر اصلاح
 حاصل نباید هم چنانکه تربیت بدن و تدبیر منازل بطور و حال ظاهر
 و در لطیف و اصلاح امور ایشان در وقتی و در وقتی صورت نه شد
 و حکیم از سطر طالیس مثل زد است که یک خطاف که ظاهر شود بیشتر
 نبود و فیصله بهار و یک روز معتدل افتد و لیل نباشد بر معاود
 موسم اعتدال پس سبیل طایب سعادت آنست که طلب الهی
 کند بدنی که در سیرت حکم باشد تا آنرا شعار خود داند و بجیزی
 دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد و پیچید مطلق انکار
 بود که سعادت او را در الی و انتقال نباشد و از انکسار و انحطاط
 این شود و بتقلب احوال بگذرد و روزی و در و اثری نیاید
 یعنی تا آنکه از جهت آنکه حجاب سعادت مادام که درین عالم باشد و
 تحت تصرف طبیعت و اجرام و فلک و کواکب و سعد و نحس

در برود و ایر در نکات و ذناب و محن و مصائب کشید
 و جنس مویش بود و الا آنکه اسن احوال او را خلیل و
 دیگران و در احتمال آن بقا سست مشقتی که و یکباران را
 بتلاطم وجه مستعد تاثر و تمکن نمود مانند ایشان پس نه
 علی روحانی شود نه بسیار علی صبری از و صادر کرد
 لما بمصائب و تلام اثوب بیغیر علیہ السلام ما خود و دشمن
 ز جسد سعادت مایل شود و افعال آسود و انکاف کند
 نطق شجاعت و سیر الط صروت و تاب قدم او را غلبه کند
 و عاقبت محمود و فقه مسالمت و ارض دیاوی که در
 دستمکن شده بود او را ازین باز و و از کانی که پدید
 ال و سوم نباشند همراز گردانند و انجمت بسبب سخت
 نه و غلبه جین بر قدرت مغضل آن آثار شود و اما صراط
 من و خراج بر اساس الم فویشین را نصیحت گفته و در مو
 ا جالب و ولسوزی و درستان و ثبات و دشمنان آید
 رها اهل سعادت تشبه کنند و نه هر صبر و سکون تکلف
 اعمال فرمایند و در باطن متلم و مضطرب باشند و از غری
 م معرفت و واثق و بودن سلامت ملاقات حرکات و سکنات

در برود و ایر در نکات و ذناب و محن و مصائب کشید
 و جنس مویش بود و الا آنکه اسن احوال او را خلیل و
 دیگران و در احتمال آن بقا سست مشقتی که و یکباران را
 بتلاطم وجه مستعد تاثر و تمکن نمود مانند ایشان پس نه
 علی روحانی شود نه بسیار علی صبری از و صادر کرد
 لما بمصائب و تلام اثوب بیغیر علیہ السلام ما خود و دشمن
 ز جسد سعادت مایل شود و افعال آسود و انکاف کند
 نطق شجاعت و سیر الط صروت و تاب قدم او را غلبه کند
 و عاقبت محمود و فقه مسالمت و ارض دیاوی که در
 دستمکن شده بود او را ازین باز و و از کانی که پدید
 ال و سوم نباشند همراز گردانند و انجمت بسبب سخت
 نه و غلبه جین بر قدرت مغضل آن آثار شود و اما صراط
 من و خراج بر اساس الم فویشین را نصیحت گفته و در مو
 ا جالب و ولسوزی و درستان و ثبات و دشمنان آید
 رها اهل سعادت تشبه کنند و نه هر صبر و سکون تکلف
 اعمال فرمایند و در باطن متلم و مضطرب باشند و از غری
 م معرفت و واثق و بودن سلامت ملاقات حرکات و سکنات

از ایشان صادر شود و بکمال افعال و حرکات ایشان افعال
 و حرکات متعین و مقرر بود که از عدم مطاوعت آنکه چون تحریر
 بجانب یمن کنند حرکت بجانب شمال حادث شود و برعکس همین
 کسی که نفس او در تاجش باشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف
 افراط یا تفریط ایمن نبود و غیر مطاوعا لیس گفته است سعاده چیزی
 ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در موعض توفیق متفکرند
 اینس گاه بود که بسی خوش عیش ترین خلق بود بحسبتهای خلق
 غایب مبتدا شود چنانکه بر ^{بطل} راس برهنه گفته آمد و اگر چنین شخصی
 در اثنا، بلیه متوقی شد و مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس
 مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه
 خواهد بود و این سخن بسی طعنه است بعد از آن در جواب این شبهه
 گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در حال که بر وفا ضلّه
 فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت
 و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در آیم فاقه تا در هر احوال سعید
 باشد و سعادت او شمس نطق و چون چنین بود اگر کجای عظم
 بود وارد شود و بصبر و عبادت او را تلقی کند تا سیرت او اقتضا
 بر سعادت کند چنانکه کمال این سعادت او کند و منقص و

مقدر

سر زبان یونان
 اب پیوسته است
 م

می شود

خوان و نمودن تضاعف بهر دو تا از افعال مبدع و افعال جبر
 چون از سعید جدا شدن این احوال صادر شود و شرف و حسن آن
 زیاده بود به احوال معصائب نظام و خور و شتر دن و فایع عقب
 چون از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شرف
 ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود و آنکه سیرتی باشد پس گفته
 است چون تو ام سیرت نصیب در افعالی بود چنانکه گفتیم سیرت
 سعید شقی نشود چه بیج و فتن از تکاپ فعلی در یک یک کند و چنان
 چنین بود سعید همیشه مضبوط باشد و اگر چه مصیبتها و کتبه باشد
 رسید به درسد از جهت هیچ آفت سید را از سعادت خویش منتقل
 ننماید کرد و در همه احوال بر سخت و سیرت خویش باشد تا اینجا
 سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحب
 از لذتی که در سیرت حکم بود بهره یابد واجب شود که بیان اقسام
 سیرت را و شرح لذتی که سعید را باشد با این قواعد امانت کنیم
 تا این باب تمام باشد در نوع خوشبختی که در سیرت های نقصان
 خلق بحسب بساطت سه صفت از سه از جهت آنکه غایب افعال و افعال
 سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس منقسم می شود
 دوم حیرت که است که غایت افعال نفس منقسم می شود و سیرت

کتاب سیرت
 در بیان سعادت و شرف

که غایه افعال نفس عاقله بود و سیرت حکم اشرف و اتم سیرت
 بود و شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذالی نه عرضی
 بخلات بود و سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود محض و محدود
 است و انان حال انتقال نکند و چون هر کس را لذتی در او را که
 خویش بود پس لذت او بدل از عداالت تواند بود و لذت حکیم در
 حکمت و چون نفس فاضله را غایت مطالب نیل فضايل است پس
 حصول آن اورا لذت ترین چیزها بود پس سعادت لذت ترین
 چیزها بود و چون انتقال نکند و آتی بود و اما لذت شهوت چون
 نواز سبب عین الک میشو پس عرضی بود همچنین در کرامت و رانی
 آن حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت
 آتی اشرف چیزهاست و سیرت اول لذت ترین سیرتها اما از جهت
 اظهار فضیلت او بدیکر سخا و استغایع احتیاج افتد و الا آن شرف
 پوشیده ماند و چون چنین بود ما همیشه مانند حضرت بود که فعل او
 اظهار نشده و اما اگر اهل در حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار آن
 لذت اول لذت نام بالفعل باشد و سیرت او را حقیقی بود از آنکه
 در این دنیا میل به تجارت و ایا طیل و در این حال محبت کامل که در اول او
 در این دنیا میل به تجارت و ایا طیل و در این حال محبت کامل که در اول او
 در این دنیا میل به تجارت و ایا طیل و در این حال محبت کامل که در اول او

سلطان بطین و بیج کند و یا با شرف اجزاء خدمت خشن
اجزاء کند و تسرور مرحمت بلذیم بود که یک حیوانات را
از شرف کثرت به آن لذت دخی اند و در بعضی زوال و انقضا
و از تواتر و تعاقب موقتی لذات و کارایی و مقتضای الم و لذت
عقلی و خلاصه این پس هر چه که لذت عقلی واتی است و حتی
عوضی و کسی به لذت حقیقی در آن کرده باشد چگونه بدان دلیل
شود و تا ریاسته واتی فهم نکند از کمال این لذت باشد و چنین باید
خبر مطلق و تحصیل نام و توفیق نیاید و اریاح او به این صورت
نرسد و و حکما قدیم راستی بر دو نوع است که در بعضی و مساجد
آزادیات گردیدی و آن ایت است که فرشته که شوق است بر دنیا بیکو
در دنیا خیر است و نهی است که فیروز شرم که این هر سه
ایستاد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت
باید و هر که نشناسد او را با شتم نهاد زمین گشتنی و آن چنین بود
که من یکبار با شتم تا از من بر بد بلکه بود آهسته آهسته بیکشتم
در زمان دراز و اگر کسی در پرده پیش ما فرزند بر معانی که فرشته تنبیه
باید اما شیخ لذت به سعادت کو نیم لذت و دوفوع و هیچکس نمایی و دیگر
انضالی لذت نمایی بحسب نظر اول از روی همان لذت که در

در مباشرة ولذت انفعال مانند لذت آفات ولذت انفعال
ما که سرای الزوال باشد چه این از طریق احوال مختلف و مبتدا
شود ولذت فعلی ذاتی بود از جهت امتناع او از انفعال متغیر
شود پس لذت حیوانی جبری علی الاطلاق از قبیل لذت انفعال
بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و اعتقاد بر آن
بان در آید همان لذت بعینها در حالت آلام و مشکله شمرند و
لذت سعاده که مخالف آنست و ذاتی است نه عرضی و فعلی است
نه حسی و آلی است نه بهیسی لذت فعلی بود و از اینجا لغت اندک
که لذت جمع صاحبش از آن حصان تمام رمد و از بیماری بخت
و از زوالت بفضیلت و حال این دو صفت لذت در بدایت
و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدأ و منتهی
طبیعت مرغوب بود و مشوق بدو بحسب استیلاء قوت
حیوانی و رتزاید باشد و چون مهارت حاصل آید انفعال طبع
دوی نماید تاگاه بود که با ندر اس قوت عزیزت قبیح را سخن
بشنود و مشتی را جلیل بیند و چون نهایت رسد لذت از مشتی
شود و از مشتی بهر استی و فضیلت آنرا اظهار کرد و بلند و خات
حقیقت در نظرش آید پس آنرا سعادی نبود ولذت فعلی

این لذت بود و بهم در مبدأ و بهم در معاد چه در بدایت طبع
 آری اینه دارد و بصیر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست
 آید و بعد از حصول کشف حقیقت و بهاء و شرف و فضل آن ظاهر
 شود و لذتی که برای هر لذت بود روی نماید و عاقبت محمود
 و معاد حقیقی او معاینه شود و آن بخاست که مردم را دور غفلت
 و غرور و تب و تاب و نیاز و احتیاج است بعد از آن بسیاری از لذت
 بعد از آن به هدیه عفت و اقامت و رفعت و رفیع حکمت
 چون این مرتبه رسد اگر مردم آن سیرت را اقتدا سازد بر
 سبب آنی که موجب سعادت بود و می لغت آن مقتضی شهادت
 است و می باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت
 الهی است پس چنانکه لذت الهی تعلقی باشد و قبول دارد
 لذت الهی را تعلقی با قضا و ادا بود و در اینجا معلوم شود که سعادت
 الهی هم نبود باشد و این بنفای لذت سعادت در افشای
 فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه در نظر لذت صاحب خط نیکو
 در اظهار کثابت و غایت لذت صاحب ایمان در عمارت
 آلت باشد و از جهت آنکه جو و سعید نیکو ترین نفایس و شریف ترین
 در خایت بود یعنی احوال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند عجب است

در این مرتبه
 سبب آنی که موجب سعادت بود

که این بود که جو و حقیقی است با شرف خلقت و ملوک برستی
 است پس خاصیت جو و محازی چه اسواله اولی و دنیای بی
 ناقص شود و تدبیر در آن موجب قوت ذات بهی و نسبی ذخایر
 و خزاین باشد و در جو و حقیقی چند آنکه ^{و در وقت} باین و تیز بهیتر افند
 نما و تیز بهیتر بود و از نقصان و زوال محفوظ ماند با ^{و در وقت} الماده
 جو و دما ^{و در وقت} در من حرّ و غرق و نهیب و ساطع اصداد و اعد
 و در آن باشد مواد جو و حقیقی از تصرف ضرورت و تفرق
 آفات و تسلط فساد و اضداد این و چون حال بدست سعادت
 معلوم شد الم شقاوت که نند آست و در دما حسرت و ندمت
 بر فوات چنین کرامتی نیز هم از بجا معلوم شود و حکماء را اخلاق
 است تا سعادت مدوح باشد و حکیم از مظاهر طالیس گفته است چیز
 که در غایت فضل بود گنجد مدوح نتوان گفت بلکه چیز نائی دیگر را
 مدوح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا خیر محض که فیض ذات
 مقدس اوست چه می چیز نائی دیگر یا باضافت با حضرت او
 یا با نقصان بجزیت تواند بود آیات و صفات او از مدوح متعالی
 بود پس او را آنچه گفته نه مدوح و چون سعادت از تقبیل خیر است
 چه چیز الهی است که نند بود و از مدوح منزه و مردم را با سعادت مدوح

اینست که در دنیای
 بیست و هفتم

توان

بود که لذت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود و مدح گویند پس
معلوم شد که سعادت میسر مدح است نه اهل مدح دانند تعالی اعلم
بالمقاصد

خلق ملک بود نفس مقتضی سهولت صد و رفتی از وی احتیاج
نظری و درستی و در حرکت نظری و روشن شده است که کیفیت
نفسانی آنچه سرای الزوال بود آن حال خوانند و آنچه بطریق الزوال
بود آنرا ملک خوانند پس ملک کیفیت وجود انکیضات نفسانی و این
ما بهیة خلق است اما طبیعت او یعنی طبع وجود او نفس بود و غیر بود
یعنی طبیعت و در دم حادث اما طبعیت چنان بود که اصل مزاج نفس را
انضا کنند که او مستعد حال باشد از احوال مانند کسی که کثرت سببی
تخریک قوت نفسی او کند یا کسی که از اندک آوازی که گوش او رسد
باز خنده و در می شویع که نشود خوف و بزدلی بر غالب شود یا کسی
که از اندک زخمی که موجب سبب بود خنده بسیار بی لطف و مظهر
کند یا کسی که از کثر سببی تبصره و اندوه بسیار بد و در آید و اما حالت
چنان بود که در این رویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و
تخلّف در آن شروع مینموده تا بهر سه متواتر و مفسده که در آن با

آن کار آفت گیرد و بعد از آنکه تمام سهولت بی رویت از او صادر
 میشود تا خلق شود و او را در تمام صفات و کمالات خود است اندر آنکه
 خلق از خواص نفس حیوانیت ^{فانی} مایه را در استلزام او
 مشارکتی است و همچنین کمالات کرده اند اندر آنکه خلق بر نفس او را
 طبیعی بود یعنی متغیر از او الی مانند حرارت آتش با نفس طبیعی قوی
 گفته اند بعضی اخلاق طبیعی را هیچ کرد و قوی گفته اند هر اخلاق
 طبیعی باشد و انفعال از آن تا ممکن باشد گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است
 و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواست
 میکرد یا آسانی یا دشواری آنچه از آن موانع اقتضا و مزاج بود
 چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم آسانی و آنچه برخلاف آن
 باشد دشواری و سبب هر خلق که بر طبیعت منفی از اخصان مردم
 غالب میشود در ابتدای ارادتی بوده باشد و بعد از آنکه و مهارت
 نموده گشته و ازین سه مذبح حق مذبح آخر است چه چنان مثال
 یافته که کودکان و جوانان بی تجربه و محال است کسانی که خلق
 جو سوم اند تا بلایست افعال از میان آن خلق را میگویند چند بیشتر
 بخلق میگویند صفت بود و مذبح اول و دوم و سوم است
 تا افعال و صفت تغییر و جهت و نقص انواع تا در یک و سه است

سبب
 در مایه نفس

چ و دیانات و اجمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا
 اقتضای طبیعت خود میرود و منقضي شود و بهنج نظام
 نوع و کذب و شناعة این خصیصه ظاهر است و از
 سب اول جمعی از حکما و که معروف اند بر اقبان گفتند به
 فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بحالست اشتراک و مهارت
 و عدم تادیب و زخم از فواحش بجای بر سنجند حسن
 ز فکر کنند و از هر طریق که توانند به غوب و شنی توبل
 به ریج طبیعت جمعی در ایشان راسخ شود و که و هی دیگر
 نان گفتند که مردم را از طبیعت سخی و و سنج طبیعت آفریده
 و رات عالم در داده او تصرف کرده به بین سب در سل
 بشر در ایشان مرکوز است و قبول خیر توسط تعلیم و
 کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند تادیب اصلاح
 و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ایند آبی نشو با اهل فضیلت
 نشینند خیر شوند و لایق طبیعت اصلی بمانند و مذمب بمانند
 و که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و
 وسط میان هر دو قابل هر دو طرفه و این دو مذمب و
 اهل کرد یعنی به بین حقیقت که که هم مردمان در حضرت خیر

و تعلیم بشر احتیاج میکند بشر در وقت استفاده شر یا از خیر و کفر
یا از غیر خود اگر از خیر بکشد پس قهری که در ایشان بود و مقتضی شر
بود و چون چنین بود بطبیع غیر خود را باشند و اگر در ایشان هم قهر
شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت
خیر هم لازم آید که شر بر طبع باشد و اما اگر شر از جهت استفاده
میکند آن اختیار طبع اختیار نبوده باشند و همین جهت بعینه در
ابطال آنکه هر مردان طبع بشر را باشند استعمال کرده و چون این
هر دو ضد است ابطال کرده و ذهب خویشتن را افیاض کرده و گفت که
و مشایخ می بینیم که طبیعت بعضی مردمان افتخار خیر میکنند و هیچ وجه
از آن احتیاج نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اعتنا میکنند
و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و ما قیاس متوسط اند
که بجا است اختیار خیر میشود و بجا است اختیار شریر و حکیم از میان این
در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است بشر را تدبیر
و تعلیم اختیار شوند و هر چه این حکم علی الاطلاق نبود اما اگر مد نظر
و تضایق و تفاوت تدبیر و تدبیر و موافقه با سیاست باشد
هر چه از قهری که پس طایفه باشند که هر چه در قوت قبول آداب
کند و از طبیعت بی میل و در میان ایشان ظاهر شود و در میان دیگر

اشاره داشته پس
مردمان طبع هم

باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادیب و استقامت
باطنی تر بود و اما دلیل حکما متاخر بر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست آنست که
گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی بود نتیجه
و چنانکه هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب
و دم از شکل اول مقدمه صغریه بیان گفته آمده است که از مشاهدات

مدان و وجوب تادیب اخذات و من شرائع که سبب ~~تادیب~~ ^{تادیب} است
عانی ظاهر است و معدوم که ی نیز در نفس خود بین است چه هر نفس
بعضی را نداند که طبع آب آنکه متغی می یابد و دست بینش تغیر نتوان
که در این اندیشه دید و طبع آتشها را از اجزای نتوان کرد و اند
و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی فعلا و تادیب
که در کان و تادیب بر آنان و تقویم اخلاق و عادات ایشان ^{نوی} ~~نوی~~
و بر این اقدام نمودی و اگر کسی نظر اعتدال در احوال کو دکان و اخلاق
ایشان ناقص کند و علی الخصوص کو دکان را که بپیردگی از طرف بطرفی
برند این معنی او را روشن کرد و کو دکان را ابتدای فطرت متغیای
طبیعت اظهار کند چه قوت و قیاس او بدان و بر چه بر سبب باطل
که احوال و ارا و سبب خویش بگوید و خدایت پوشیده گرداند چنانکه
دیگر اصناف که اصحاب فکر و تمیز باطله تا آنچه متغی شمرند مخفی دارند

و بتکلف آنچه مستحسن دانند و نالایمانند و در کوسوکان ظاهر است که بعضی
مسئله قبول آداب باشند و بعضی را
طبع از قبول تمیز بود و مقتضای است و بعضی ایشان چون حیا و وفا و
دستی و نیست و رقت و قسا و غیره و دیگر احوال از ایشان صادر و
بعد از این بعضی سهل الاتقیاء و مایه نشسته قبول اصداد آن حالات
و بعضی سیر الاتقیاء و بعضی ممکن القول بعضی منع القول تاریخی نیز
برآیند و برخی شریر و برخی متوسط و چون مانند هیت احوال خلق
بخلق که چون که هیچ صوت بصورتی متشابه نیست هیچ خلقی مناسب
خلق یافت شود و اگر احوال با دیب و سیاست کنند و زمام
هر کس بدست طبع او دهند همه عمر به حالتی که مقتضای مزاج او
بوده و اصل یا آنچه عارض شده باشد با اتفاق یا نه پس در قید
تخلی و بعضی در جهل و ضلالت و کروی و هیئت هر کس بر قومی
استلزام حکم و موقب اول هم جماعت را تا موسی الهی بود
علی العموم و مستویب نه فی اهل نیز و اذنان صحیح را از ایشان
کلیت بود و علی الخصوص تا اثر و مراتب بارج کمال رسید پس
بواجب بود بقدر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس
آللی آند و مقتضای سیاست و تادیبات اصلاح مآلات

ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی را
 جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و اگر وی را
 بخواهند خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این
 معانی در باب ایشان تقدم رسانند و علی الجملة ایشانرا اقبال
 و اختیار را بر آداب سنوده و عادت پسندیده بدارند تا آنرا
 محکمه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن منتفع یابند و بر ما
 بر آنکه طریقه توهم و منهج سقیم آن بوده است که ایشانرا
 بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی نیز بکثر و سعادت
 جیم ز باشند بآسانی آن برسد ان شاء الله تعالی و هو فی
 الشرفیق

بشرف هر صناعتی که مقصود به در اصلاح جوهر موجود
 از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش
 و این قضیه است در عقل عقلاء ظاهر و بکشف چه صناعت طب
 که فرض از اصلاح بدن انسان است. شریفتر بود از صناعت
 دباغت که عزم از و استه ایج پوست حیوانات مرده باشد
 و چون شریفتر از موجودات این عالم انسانست چنانکه در علوم
 نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول آن

معنی نموده اند

اشاره نموده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع
است چنانکه عظم و کرم و کجید وجود و احوال جوهرش مفتوح
برای و رویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون محال
هر چیزی در صد و در فعل خاص است اندو بر تمام ترین وجهی اقتضا
او در تصور آن صد و راز و چنانکه در انسب یاد کرده که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون حر نقل اثنائی را شاید با هم
کوسند و هیچ را و اظهار خاصیت انسان را که اقتضای اصدا افعال
خاص او کند از زوا وجودش بکمال مسد جز توسط این صناعت
صورت نه بندد و پس صناعتی که مکره او احوال اشرف موجودات
این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و نباید دانست
که چنانکه در اشخاص هر صنفی از اقسام حیوانات بل اعیان نباتات
و جمادات تفاوتی قاجش است چه اسب و دونه یا انکی بپاسب
که در آن بالایی و تنگی بندی تند با تنج نرم آهنی زنگ صندل و در یک
سلک بختان آورد و در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است
بل در هیچ صنف از انواع موجودات آن اختلاف و مابین نیست
که درین صنف و آن شاعر گفته است
تفاوتش که در میان حیوانات بود چه که چه نه است است

و درین صنف و آن شاعر گفته است
تفاوتش که در میان حیوانات بود چه که چه نه است است

که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت مقصود بوده است چه در نوع انسانی
 شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که
 اشرف و افضل کاینات بود توسط این صناعت میسر میشود که
 ادنی مراتب انسانی را با اعلیٰ مدارج رساند کجیب استعداد و قدر
 صلاحیت او هر چند اهم مردمان قابل یک نوع گمانند بود چنانکه
 گفته آمد پس صناعتی که بدواختس موجودات را اشرف کاینات
 توان کرد چه شریعت^{شاهی} تواند بود این قدرته درین باب کفایت
 بود تا سخن باطناب کشد و آنگاه سیر انجیزات و موفق انسانیت

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است
 که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود و مشارکت
 در افعالی که از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب
 و ایضا شود یعنی قوت ملاحظه که آنرا نفس کلک خوانند و آن مبدأ فکر
 و شوق را بطور حقائق امور بود و دوام قوت غضبی که آنرا نفس
 شخی خوانند و آن مبدأ غفله در پیرایه و اقدام و احوال و شوق
 نشاط و تزیین و مرید^{میر} بود شیوم و ثبات شنیده این که آنرا نفس
 بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوة و طلب لذت و شوق لذت و باطل

و شدب و مناج بود چنانکه در رسم اول اشارتی بین تسبیح و
 بخت پس بعد فضائل نفس بحسب ابعاد این قوی تواند بود چه
 هرگاه که حرکت نفس ملاحظه ماعتدال بود در ذات خویش و شوق
 او بکتاب **مخارج** یعنی بودند آنچه همان بر آن که بعضی است و
 بحقیقت جبل محض بود از ان جهت از ان حرکت فضیلت علم حادث
 شود و به تبعیت فضیلت حکم لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بسی
 ماعتدال بود و انقباض نماید نفس عاقله را وقفات کند و آنچه نفس
 عاقله فقط او شمرد و بهیچ وجه و نت و تجاوز نماید و راحه ال خویش
 نفس را از ان حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت سخاوت
 به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بسی ماعتدال بود و ملاحظه
 نماید نفس عاقله را و انقباض کند بر آنچه عاقله نفسیه او میدور
 اتباع هوای خویش مخالفت او کند از ان حرکت فضیلت **سخت** حادث
 شود و فضیلت **سخاوت** به تبعیت لازم آید و چون این همه جنبه فضیلت
 حاصل شد و هر سه با یکدیگر متعادل شوند از ترکیب هر سه حالتی متعادل
 حادث که در کمال تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت **عادل**
 خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق بملکی حکام است و **معتد**
 حاصل است بر آنکه اجزای فضایل چهار است حکم و سخاوت و **بخت**

و عدالت ، هیچ کس مستحق پادشاهی نیست و مضافت شود آن
 که در این باب می گویند که کسی که شرف نسب و بزرگی دودمان
 فرکند هیچ آن بود که منسی از آمار و اسلاف ایشان ماین فاضل
 موصوف ، منسوب بود و اند و اگر کسی تنهائی و تغلب اکثریت
 مان مقامات کند اهل حق را بر او انکار رسد ، اجمالی دیگر میش
 این گفته آمد که نفس را در دو قسمت این در آن است دوم یک
 مآلات و هر یکی از این دو قسمت است ، بدو نوع ، قوت ، آن
 قوت اهری و قوت علمی و اما قوت هر یک است از این قوت
 معنی و قوت حدت می می شود پس هر یک از این قوت می باشد
 و بدون تصرف هر یک در موصوفات خوش ، چه عدل بود
 حال که دید و جدا از قیاسی اوقات و تفاوت منتهی حادث شود
 پس این : چهار بود که اندک بود و آن طریقی و آن فکر بود
 دوم از تهذیب قوت علمی و آن عدالت بود ، سوم از تهذیب
 قوت شوی و آن عفت بود چون کمال قوت علمی آن بود که تقریفاً
 او را در آنچه تعلق بعمل دارد ، بهی باشد باید که تفصیل این
 مضایل تعلق بعمل دارد ، لکن جهت عمود عدالت موقوف بود
 بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در این باب اول گفته آمد و اینجا

قوت معنی آن تهذیب بود
 و چهارم از تهذیب صو

بی‌شکال و ابراهیم است و آن گفت که حکم را قسمت کردیم و نه
 و علی و حکم علی به صفت که یکی ازان مستعمل است و فضایل
 کانه که یکی ازان حکم است پس نفس حکم قسمت است و نه
 و این قسمی مدخول و و علی بن اسکال است و مجتبی علی
 تعلقی است بنظر مدین سب و در اقسام علوم سه قسم است
 بر علم با سوری که و مدان تعلقی تصرف عالم را
 شده است بقسم علی بنظر رانیز تعلقی است بر علم
 که وجود او تعلقی تصرف است و در پس این سه قسم
 حکم قسمی از اقسام علم علی آید چنانکه مدان و مدان
 از علی الله بود لیکن مراد از حکم درین مقام استعمال
 چنانکه باید و آنرا علم علی نیز خوانند و سبب نامیدن است
 اختلال از قسمت زائل شود و یک بر خیزد و یکی از
 اقتضاء استحقاق صاحب تفصیل به علم و یکی از
 او چه مادام که اثر از تفصیل در ذات او بود تنها بغیر او
 نمکند موجب استحقاق و سبب شود و شایسته صاحب سبب
 که خداوند از او تغذی کند بغیر شفاعت خوانند نه سبب
 شفاعت را چون مدین گفت بود و قیور خوانند نه شفاعت
 و صاحب

در مذهب خوانند نه حکم اما چون نصیله عام شده و اثر خویش
 دیگران سرایت کند به اینه سبب خوف در جای دیگران گردد
 پس سخی سبب رجاء و شجاعه سبب خوف اما در دنیاچه
 این دو فضیلت معلق نفس نانی دارند و علم هم سبب جانور
 و هم سبب خوف و اما سبب آخره چه این نصیله معلق نفس
 ملکی باقی دارد و در دنیا و آخرت سبب سعادت و بقا
 باشد حاصل می دهد و در دنیا و آخرت سبب سعادت و بقا
 گفته اند که اگر آنکه به معات هر چه سبب وجود و بقا حاصل
 شود و چون موجودات با آشی سبب با انسانی پس صلا و عوع
 بود یکی دانشی و دیگر کردنی یعنی طری اعلی و تنی و آنست که
 نفس غصی نفس طهر را نصیاد نامند اما در امور هولناک مضطرب
 اند و از آنکه سبب رای که تا هم فعلی که کند جیل بود و هم سبب
 که باید محمود است است که شده و مدح نفس ناطقه
 باشد تا تصرفات او کسب اقتضای رای و نفس ناطقه و از ضرب
 در و ظاهر شود و از تعبد هوا به نفس و از عدم انابت فارغ
 ماند و حاله آنست که این همه قوتها بایکد یک اتفاق کنند و وقت عقید
 را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و انجاف قوتها صحتش را در

در مذهب خوانند نه حکم اما چون نصیله عام شده و اثر خویش
 دیگران سرایت کند به اینه سبب خوف در جای دیگران گردد
 پس سخی سبب رجاء و شجاعه سبب خوف اما در دنیاچه
 این دو فضیلت معلق نفس نانی دارند و علم هم سبب جانور
 و هم سبب خوف و اما سبب آخره چه این نصیله معلق نفس
 ملکی باقی دارد و در دنیا و آخرت سبب سعادت و بقا
 باشد حاصل می دهد و در دنیا و آخرت سبب سعادت و بقا
 گفته اند که اگر آنکه به معات هر چه سبب وجود و بقا حاصل
 شود و چون موجودات با آشی سبب با انسانی پس صلا و عوع
 بود یکی دانشی و دیگر کردنی یعنی طری اعلی و تنی و آنست که
 نفس غصی نفس طهر را نصیاد نامند اما در امور هولناک مضطرب
 اند و از آنکه سبب رای که تا هم فعلی که کند جیل بود و هم سبب
 که باید محمود است است که شده و مدح نفس ناطقه
 باشد تا تصرفات او کسب اقتضای رای و نفس ناطقه و از ضرب
 در و ظاهر شود و از تعبد هوا به نفس و از عدم انابت فارغ
 ماند و حاله آنست که این همه قوتها بایکد یک اتفاق کنند و وقت عقید
 را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و انجاف قوتها صحتش را در

در بیان اقسام نفس

و بدیهه میرسد می‌تواند و اثر انصاف و انصاف و روط باشد
و انچه نفوس حق و المعین

و در حکمت هر یکی از این اقسام هر کانه در علم و ادراک و
و اما آنچه منتهی تر است یا کسب یا ادراک و در حکمت حسن حکمت است
بهت است اول ذکا و دوم سرعت فهم و سیم در صفای فطن
سهولت تعلم جسم پس نفس سهیم حفظ بهند و آرا اما در
آن بود که اکثریت از او به مقامات صغیر سرعت اسباب نفس با بهشت
استخراج نتایج ملک شود در حال رفی و در اندیشه و در وقت
آن بود که نفس را در کمال لغو و غافل و در احوال و در احوال
نفس که کسبی محتاج نشود اما صفای درین آن بود که در علم و ادراک
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی و در وقت و در وقت
آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس در آن به آسانی
تأملی و کماله و مواظبت متفرقه نکات و نویسی و در آن به آسانی
حسن عقل آن بود که در حکمت و استقامت از هر حقیقتی حسی
و مقدار و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
اعتبار خارجی و اما کمال آن بود که در صورتی که عقل با و هم نشین
تکلیف عقل نفس و نفس کمال و آید و باشد یک کمال و در کمال

در بیان اقسام نفس

کند و مانند گران بود که نفس را حفظ صورت محفوظ بود
 که جواب آسای دست دهد از جهت فلک که گشتی است که ده ماه
 و اما نوعی که در تحت نفس شفاقت است باز ده نوع است اول
 بکبر نفس دوم کدت سجوم ابندی همت چهارم ثبات غم غم
 ششم سکه آن هم سها مده ششم تحمل غم نواضع هفتم حبت یوم
 رفت اما کبر نفس آن بود که نفس گران و هوای سیاه باشد
 و بسیار و عدش لغات نماید بلکه را حلال امور عظیم و غیر عالم
 قادر باشد اما کدت آن بود که نفس باشد ثبات حزن نادر
 حالت خوف حرج و در سیاه و کدت نامستقیم از صابر شود
 و اما مده ای است آن بود که نفس را در طلب و کرجیل سعادت و شفا
 بین جهانی و بهتر معینه و مدد است و منجر نماید تا بختی که
 را که از کار غار و آفتاب آن بود که نفس را قوت
 مقاومت آید و به سه شعله باشد تا از ماضی شدن
 یا مثال آن شکست نشود اما جزم آن بود که نفس را اطمینانی حاصل شود
 که غضب آسای تحریک مانع شود از کار و اگر بعضی مدخل شود
 نباید اما سکون آن بوده در خصوصیات در حریمانی که از جهت
 محافظت حمت یا از تب یا از مشربعت که هم شود و حمت که یکسکه

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

تغییر در این عالم پیش نیز که در این عالم مشاهده آن بود که نفس جریس کرد و
نفس را از این عالم از جبهه توقع و کرم جیل و کمال آن بود که نفس
الکات بدین راه رسیده کرد و اندر استعمال از جهت کتابت امور بسته
و باقی اشیاء آن بود که خود را از حقیقتی نشود و بر کسانی که در جاد و اذوال
و رابسته اما حقیقت آن بود که در محافظت قله با جریس از جریس که
محافظت از آن واجب بود و تا در این نظام از حقیقت آن بود که نفس از
مشاهده عالم انسانی و جنس متاثر شود بی اغراضی که در اعمال و حوادث
کرد و اما انوار می که در وقت نفس غیبت است و دوازده است اول
حیا دوم برقی نسبت به حسن و قبح و بیاد هم سلامت و هم دوست دشمن
همه معتمد قناعت و شرم و قار شرم و شرم و هم نظام یازدهم
و در این دوازدهم نظام اما حیا انحصار نفس باشد در وقت انحصار
اندر کتابت هیچ کجاست از استحقاق لذت و در این نظام
نفس بود انوری و بلکه حادث شود در حیا و آواز و
تغییر حالت و حسرت و بی آن بود که نفس با شکیلی خویش محبتی
نفس را از این عالم از جبهه توقع و کرم جیل و کمال آن بود که نفس
الکات بدین راه رسیده کرد و اندر استعمال از جهت کتابت امور بسته
و باقی اشیاء آن بود که خود را از حقیقتی نشود و بر کسانی که در جاد و اذوال
و رابسته اما حقیقت آن بود که در محافظت قله با جریس از جریس که
محافظت از آن واجب بود و تا در این نظام از حقیقت آن بود که نفس از
مشاهده عالم انسانی و جنس متاثر شود بی اغراضی که در اعمال و حوادث
کرد و اما انوار می که در وقت نفس غیبت است و دوازده است اول
حیا دوم برقی نسبت به حسن و قبح و بیاد هم سلامت و هم دوست دشمن
همه معتمد قناعت و شرم و قار شرم و شرم و هم نظام یازدهم
و در این دوازدهم نظام اما حیا انحصار نفس باشد در وقت انحصار
اندر کتابت هیچ کجاست از استحقاق لذت و در این نظام
نفس بود انوری و بلکه حادث شود در حیا و آواز و

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خود بود اما
 صبر آن بود که نفس بخواهد متکلم با هوا و مطاوعت لذات قبیحه
 و رذیلت و فحشا باشد آن بود که نفس آسایش گیرد و هوا را کمال و کمال
 طلب و پیر آن و رضا دید تا به حدی که لذت از هر جنس که اتفاق
 افتد تا قیامت و در مسرت و تنگی که سود باشد سودی طلب
 و تمایز نماید از شتاب و آسایش و لذت حدان و صا و ران شود
 شرط آنکه به هوا و شهوت که تا در اوج آن بود که نفس را در تمام
 اعمال به و اعمال بسند و مقصود و مقصود آن را در تمام
 و اما نظام آن بود که با تقیید و ترتیب امور و بهر چه
 مصالح و مفاسد آن که شود تا به حدی که آن بود که نفس شکم شود
 از لذت و طعم و بهر چه بهر چه بهر چه و صفت آن در وجوه
 مصالح و مفاسد و استقامت نماید و بهر حال از وجوه و مفاسد
 و بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 و آسان بود تا چنانکه باید و پند آنکه بهر چه بهر چه بهر چه
 و تنگی و عیبت که در حکمت این انواع بهر چه بهر چه بهر چه
 از این انبساط بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه بهر چه
 هفت است اول کرم دوم ایشار سه سلیم و حقو چهارم مروت پنجم

نفس

نيل ششم نوا سادات هفتم ششامه هشتم ششامه اما گرام آن بود
 که بر نفس ستم نماید اتفاق مال بسیار در امورى که نفع آن بکلام
 بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهى که مصلحت افغان کند و
 انبار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر ما بکتابى که کما صا
 تعلق داشت باشد رخو استن و بدل کردن در هر چه کسى استن
 آن اورا ثابت بود اما غفور آن بود که بر نفس آسان شود و ترس
 به به قلب مکافات بر نیاید حصول تمدن از آن وقت شانه
 مروت آن بود که نفس را راضى مساوق بود بر عقل بر نیت افاده
 و بدل نماید باریه را را بملکى اما بیل آن بود که نفس اشتیاق میرد
 بکار مس افغان بیهوده و معاومت بیهوده سوده اما بیا
 آن بود که معاومت بایران و دوستان و ستمها بود در معیشت و
 شرکت و اولیا ایشان را با خود در میان و مال آنها به زبان کردن
 بعضی باشد بدین معنی از بیمه نای که واجب بود مال را با مساحت
 آن بود که ترک بعضی چیزهای کرد و واجب بود ترک آن از طریق
 اختیار و اولیا از پیشی که از دست بیهوده است و او ده است اول
 صفت دوم لغت سیم و بی چهارم تحقیق پنجم ستم ششم
 نکات هفتم حسن شصت هفتم شش ششامه ششامه ششامه

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است
 و در بیان صفات و احوال ایشان
 و در بیان معجزات و کرامات ایشان
 و در بیان شهادت و شجاعت ایشان
 و در بیان اخلاق و عادات ایشان
 و در بیان کلمات و احادیث ایشان
 و در بیان مناقب و فضائل ایشان
 و در بیان شهادت و شجاعت ایشان
 و در بیان اخلاق و عادات ایشان
 و در بیان کلمات و احادیث ایشان
 و در بیان مناقب و فضائل ایشان

در ویت ^{یعنی} در آن محال تصرفی صورت نه بده در زیاده و نقص
 و تمیز و تمایز ^{و تمایز} و بخل و آنچه باشد پس بکنند اما عبادت آن
 بود که تعظیم و تجید خالق خویش جل و علاه معلمان حضرت او چون
 لشک و انبیاء و اولیاء علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان
 و انقاد اوامر و نواهی صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام که
 کند و تقوی را که متمم و مکمل این معانی بود و شمار خود سازد این
 در انواع فضایل و ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها می تواند
 توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله تعالی اعلم

چون فضایل در چهار صنف محصور است اصدا و آن که اجناس
 ردایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جنس باشد که
 صند حکمت است و جبر که صند اعتدال است و صند که صند
 عفت است و چو که صند عدالت است اما بسبب نظر مستقصی
 بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیث است که چون از آن حد تجاوز نماید
 چه در طرف صفت و چه در طرف نقص برزد و بدلی ادا کند بل هر فیه
 دو حدید فضیلتی معین بود چون اجمال کند یا هر فیه که نامعتبر بود
 چون رعایت کنند آن فضیلت که در حد است که در پس هر فضیلتی باشد

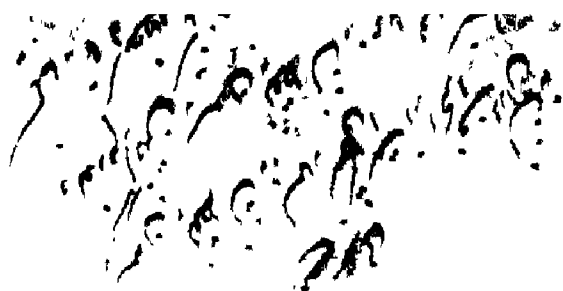
وسطی است و رداعلی که باز او باشد منتهی اطراف مانند مرکز
 و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که اعداد آن در عدد و
 و ضربه از جواب چه بر محیط وجه داخل محیط هر یک در جانب
 که باشد محیط نزدیک باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز چنان
 بود که آن بعد از رداعلی در غایت بعد باشد و نحو آن ازان
 حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب و ب بود رداعلی
 و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رداعلی
 را اطراف پس ازین روی بازاء هر فضیلتی در مذهبانی مانند
 باشد چه در وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازم فضیلت
 مانند حرکت بود و خطی مستقیم و ارتکاب رداعلیت مانند اخوان
 ازان خط نامر است که میان دو خط مستقیم خط چرکی نخواهد
 بود و اینها را مستقیم نامند از این بود و همچنین استقامت در خط
 بزرگ یک پنج صورت به بد و و اخوان ازان پنج نامحدود باشد
 و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت مضایل واقع باشد
 و آنچه در بعضی اشارات و تواتیر آمده است که هر اظفار
 پنج از موی پدید می آید و از شش نیز می آید و عبارت از معنی است
 چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامشابهی متعذر بود و

مرکز است دورترین نقطه است
 از محیط و دیگر نقطه که ص

یعنی دو نقطه ص

مراد از این است
 از محیط و دیگر نقطه که ص

راحت ص



بدان بعد از وجود متعذر تر و آنچه حکما گفته اند اصابت نقطه
لَا تَدْرِي أَغْرَسَ مِنَ الْعَذْوَلِ عَنْهَا وَلَا دُمِ الصَّوَابِ بعد از آنکه
متنی لا یجوزها غرسه واضع همین معنی خواسته اند و شاید در پیشانی
که وسط به و معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی لغته وسط بود میان
دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو شش و اوقات آن ^{طی}
موال باشد و یک آنچه وسط بود باضافت مانند اوقات
نوعی و شش نیز یک اطا و اعتبار وسط در بین علم ازین
قبیل باشد، ازینجا است که شرایط هر فضیلتی بحسب شخصی مختلف
شود و باختلاف افعال و احوال ازمنه و بعید است هم حاصلی لازم
آید باز هر فضیلتی از فضایل شخصی معین را ابل ناستناهی باشد
چنانکه گفتیم پس را ابل به شخصی در حد و غده متواتر آورد و ازین
سبب است که دو را یکی شمرده اند ^{پوچ} میاراست ^{پوچ} دو را یکی میراند
لیکن مضار این اشتخاص و اعداد بیجا حبصه و نیست چه
محبوسات ابطار اصکال و قوانین بودند احصاء حرز و نیت
چنانکه ^{پوچ} زاکر را قانونی بود و در تصور درو انکشی
که متوسط آن قانون ^{پوچ} اشخاص ناستناهی این به دوع در عمل
نماند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را از آنکه مانده

معنی . مقدار معین و بقدر احتیاجی که باشد انضام کند رعایت
 بعد بهم رسانند و واجب نبود که تصور کنند جماعه ادوار ما و
 اعتراف های مختلف که دره بود و توان آورد و اعد و فای
 که در طریق مناعت افتد و چون الحراف راجع بود و فای
 است یکی آنکه از محاورت در حرف افراط لازم آید و دیگر آنکه ^{بلا و}
 در حرف تعویظ لازم آید پس باز هر فضیلتی در جنبه ^{مست}
 باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دور است و در حرف و
 چون بنا کرده آید که جناس فصیل چه است پس آنجا
 زوایل هست باشد و ازان باز حکم و آن فای بود و اما
 و دو باز شجاعت و آن هنوز بود و چنین بود و باز عفت
 و آن شجاعت بود و محمود و تهوت و و باز عدالت و آن ظلم بود
 و انظام و آن دانست افراط است استعمال قوت
 نکردی بود در آنچه واجب نبود باز باد را آنچه مقدار واجب
 بود و بعضی آنرا آنکه بزی خوانند و اما آنچه و آن در حرف تعویظ
 است تعویظ این قوت بود بارادت و از روی خلقت و اما
 هنوز و آن در حرف افراط است اقدام بود را آنچه اقدام کردن
 آبن جیس نباشد و اما بین و آن در حرف تعویظ است اقدام

و اما آنچه از این قسم است که در حد بود از چیزی که حد آن محمود نباشد
 و اما شریحه و آن در طرف اوقات است و نوع باشد بر لغات زیاد
 از مقدار واجب و اما شریحه و شریحه و آن در طرف تعویض است
 سکون بود از کمیت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل
 در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی ایشان از روی
 نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف اوقات است که قبیل اسباب
 معیشت معاش بود از روی ذمه و اما انظلام تمکین از اولی است
 معاش بود از غضب و غضب آن و انقیاد نمود در فرار کردن
 آن بی استحقاق بلکه بطریق ظلمت و سبب آنکه دجوه توصل بود
 و اوقات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن همیشه بسیار مان
 باشند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و برین صفت
 در انواعی که تحت انواع قضایای اعتبار ایجاب و تابع و هر
 نوعی دور ذیلت معلوم شود یکی در جذبات و دیگری در جانب
 تعویض و تواند بود که یکی را ازین انواع و اخصان در هر لغتی
 نامی معین و نسخ کرده باشند اما چون در تصور آید از عبارت
 فرائضی حاصل آید چه مساوات برای توصل به عالی نگاه دارند و
 اما از جهت مثال آنچه از این نوعی چند لازم آید باید گفتیم تا دیگران

و آن در طرف تعویض است

به گوئیم از انواع حکمت هفت نوع برشمریم
 فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و سهولت عقل
 اما در میان وسط بود میان مثبت و لمّاوت مثبت
 و لمّاوت در جانب تعریف و لمّاوت آن
 اختیار بوده از جهت عدم خلقت و اما سرعت فهم
 ن سرعت تخیلی که بر سبیل احتیاط افندی احکام
 حاصلی که از تاحصر اعم بلکه شود از صفای ذهن و وسط
 حتی که در انفس حادث شود با سبب آن در مضبوط
 ند و میان انتهایی که بسبب مجاوزت مقدار از
 دارد و اما سهولت تعلم وسط و میان مبادی
 و صور را محال ند و میان تصعّبی که بعد از
 موعظان و سهولت میان صرف فکر با درک چیزی که در
 ب زاید باشد و میان تصور فکر از تعقل تامی مطلوب
 وسط بود میان غایتی زاده به مضبوط آن به مضبوط بقا
 ن غفله از استثنایات صور که مؤدّی خود با در این
 به هم باشد و اما ند که وسط بود میان قوط اسرار
 ی بصیرت روزگار و کلمات آیت کند و میان سنیای که از

شعور و آتش

10/10/10

سخا آمد و کبر و ذل
که دو طرف نصرت

اهمال آنچه مراعات کن واجب بود لازم آید و بهم برین تسبیح
و دیگر یکی باید گفت و باشد که بعضی ردائل را نامی مشهور بود و بعضی
و قاصد و مرقق که دو طرف فضیلت جای آمد و اثرات و ثقل که
دو طرف فضیلت توأم است که وصفی و مخفی که دو طرف فضیلت مباد
آمد و باشد که فضیلتی باضافت یا وسط وجودی بود اما سیمای
و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران تمییز شود و میان
این ردالت و نفس فضیلت فرو نهند تا چند آنچه اثرات و ثمرات
مینند گمان برند که فضیلت کامل است و و طرف تعدیست این
اشتباه نیست چنانکه در کمال و جن چه این طرف عدمی است و
مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت
یا وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در توأم و سیمای
افراط تمییز شود و طرف تعدیست که می بود انقباض نیارد و در
فضیلتی که بفضل روحانی در یک طرف موسوم باشد مانند عدالت هر
دو طرف واضح بود انصاف بیان اصناف ردائل بر اجمال و بعضی
از این اصناف انواع امراض نفس را عارض شود چنانکه بعد از این
شرح اسباب و علل ملک و علل حاجت آن ده آیه انشا الله
تعالی

از آنجا که این امر در بابی که برسان خیر و سعادت مقصود
 بود تا آنکه دوام که موصات سعادت تکمیل قوامی نصبت
 است که در هر تکمیل قوامی تحویل فضایل چهارگانه تمشی شود و چنان
 سعادت است که در فضایل چهارگانه بود و او ای که در وقت و جناس
 باشد و کسی بود که ذات او مع این صفات بود و چون گفتند
 این صفات مطلق بقوت نظری دارد و آن گفته است و سه منس
 باقی غفلت بعد از این پس منظر آنا حکم نفس باطنه بود و مظهر آنا
 سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود در هر سه بهینه فعال
 اهل فضایل و در میان مصیبت و آنچه فضیلت نبود و معوقه
 برعلی و تیر میان آنچه سد آن فضیلتی بود و آنچه سد آن عاتی
 و کبریات فیه فضیلت اجتناب است پس درین فصل ای معنی است
 لغز لغزیم آه یکم که معنی راسته و سه سبیل علوم را جمع و حفظ کند
 و در آثای خود و مشاوه و بیان هر کس در نکات فخری و لطیف
 تعلیم و تحف قرار گرفته باشد بر وجهی ایراد کنند که مستعان نجیب
 و بر دوزخ علم و کمال فضل آنکس که او بی دهند اما در حقیقت نفس و بزرگو
 بعضی که مره کج بود در شمار ایشان موقوف بود و خلاصه عاید
 حاصل معارف ایشان بشکلی و حیرت بود و مثل ایشان در توفیر

این کتاب از
 قلم استاد
 میرزا محمد
 باقر
 در شهر
 قزوین
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۸۵
 قمری
 ۱۳۰۵
 شمسی

علمه مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل
 که در کان و تشبیه نمودن با احوال پس آنها را این حمایت و اشتراک
 انسان سبب بود که با یاد حکما و از جهت آنکه مصدر حکم نفس است اطلاع
 برین جنس مشابه گشته اند و همچنین عمل انفاضا است و از کسانی که
 عقیقت انفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیا و
 احوال مایه یا بخت انتظار چیزی که هم از ان جنس و راهیه و ربایه
 از ان در مقدار هم در عاجل و سدا و در آجل آرد و ضمیر ایشان مرکز
 بود یا به مب آنکه از احساس بعضی از ان اجناس بی نصیب بوده
 باشد و در حق آن در شرافت و ارمات و غرته عامل مانده مانند بعضی
 صوامع که بسیار و بیامنا و دشمنها که از مهر و درافاده باشند یا
 بسبب آنکه توانا تر نداری و اذمان نرواق و او میانه اسبان با پهلوانان
 و حالت و کلامه بجا نه و آنرا به این باب سبب جز و شده و نقصان
 غلبگی که در مبداء مطرح و از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده و سبب
 و مستشعار غریزی که از تاویل آن توقع دارند مانند خوف آلام و ارمین
 که گواهی آنرا طوطی و دلمه بود یا سبب مانعی دیگر از موانع جو عمل اجزا
 ازین جماعت و اشغال ایشان صادر شود بی آنکه دواز ایشان بصفت
 محبت موصوف بود و معنی عقیده آنکس بود که حد و حق نمیکند

و باعث اور ایشان را این صفت است که در جهت قوه شهوانی که بقا مخصوص
و نوع انسانی و وجود آن متاع است است که باین حکم متمایز باشند
و شایسته غرض دیگر چون قرضی یا دفع حزی و بعد از آنکه هم این گفتار
بر تمام هر صنعتی است تمهیدات نقد بر حاکم میا که باید دیدند اگر نه
در روحی که معصوم قضا کند امداد می نماید همچنین عمل ایشان صادر شود
از کسانی که شیوه حقیقی ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بدل
کند و در طلب متاع از شهوات باز میماند و را با طبع مرید جاه
و فرستاده شاه باید در طریقی دفع ضرر از طغی و مل و عرض و خرم
با انکار کند هرگز نی که بیست استیحا قی موسوم است سپید چون ابله
بالس که همچون و مضاحک و انواع طبقات است و پسند آید از این
زبان و توقع کند و این فعل مانند افعال بخار و ابله مزاحم بود و سبب
بدل اسوال و در مال این ظاهر و صده و افعال استیحا از ایشان آن
بود که بعضی طبیعت حرص و تنزه مبتلا نباشند و بعضی طبیعت لاف
زدن و بریا و بعضی طبیعت رنج طلبیدن و تجارت و کرم و بی سزاشی
که بدل ایشان بر سبیل تنبیه باشد و سبب قلمه معروف بود بقدر مال
و این حال بیشتر در انرا افتد بکسانی که از تعب کتب و مصغره
جمع مال بی خیر باشند چه مال را داخل مقرب بود و مخفی است و حکما

در تمثيل اينجني حديث مری که سنگی کران بر کوهی بلند بلند برود
از آنجا فرو رود و با مشت نهاد آورده اند چه کشت در دشواری
چون بر دهن سنگ گذاشت بر فراز کوه و خرج کردن در آسا
چون فرو گذاشتن آن سنگ بود بسوی شیب و احتیاج
مال ضرورت در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیله
و اکساب آن از وجوه ستوده متعذر باشد چه مکاسب مایه
اندکست و سلوک طریقی آن بر امرار دستوار آقا بر غیر آخر اگر مایه
نمکد بکلیتیه اکساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بخود
موسوم باشند در مال ناقص خط افتد و از بخت و روزگار شکست
نمایند و امید ایشان که از وجوه خیانات و طریق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسن
قوام باشند لیکن عاقبت بر آفة ماضیه از آفة و زیاده عرض
از اعتراض و اضطراب از وسع خیانات و سرقات و تحجب از
علم الکفایه و زوران و تنزه از آنچه مستعد می فضیله و عاقلانوم باشد
چون خدیجه اعجاز و قیاده مجار و شریع شاعهای ضعیف بر
اعتیاد و ملوک و ساعده ایشان در نومش قیام و تمکین
شناجیع و فضایل بر حسب طبایع میل ایشان و تخته بردن نمزد

سواء عامی و غیره و دیگر انواع شر و فساد که طالب مال و کمال
نشدن آثار کند بر صفت و راهی که در عوض آن افعال بد و
خوابد رسیده پس نه بخت را علامت کند و نه از کرد و نشی بر روزگار
شکایت نماید و نه بر چنین ممتولان و مستحقان حسد برد و لیکن غرض
بجایگاه آنست بود که بقال بعضی دیگر هر گاه سخاوت در دنیا
چنانست مشوب گردد و اگر نظر او بر نفع غیر افسد العرض و
بعضه نامی بود تا عده اولی که جواد و محسن است نشسته نموده باشد
و کمال حقیقی حاصل کرده و بهم چنین عملی شایسته شایسته
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موهوم و سودا مانند کسانی
که بر مباشره قزوب و کز قزوب انشغال و غفلت اندام نمایند
در طلب مالی و ملک یا چیزی از انواع رفایع مقدرات ممکن نبود
چنانکه این اقوام طبعه را ایستاده ستره باشند نه طبعه فصیلتیه
و مصاره و شایسته بر امتثال این انبوهان نه از غلظت شجاعت بود بلکه از
عایه حرص و نهاده بود چه نفس شریف را در مویض خطر نهادن
و بر کاره عظیم تعلیم نمودن و طلب مال یا چیزی دیگر که جاری نوی
مال بود نهاده شایسته نه در کار که طبع همانند بود و بسیار بود که
میار بینگان با غفلت و شجاعت شایسته نمایند با آنکه دورترین

خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که انعام
و صبر و مقویات سلطان از ضرب سیاط و قی
جراحات و کجایات که آنرا انعام نمود از ایشان
که باقی بنایه صبر برسد و بدست و پای و گوش
گدن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و ت
تا اسم و ذکر میان قوم اینا رخص و شکار حوش
اعتبار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشد مانی
و همین شجاعت نماید کسی که از طمانه نوم و مست
باز سعه طحاه محتر باشد و یکی که بارها بطرب
خبر یافته باشد تا پیش از تکرار آن حادّه در کمال
معرفتی که بواقع ایماقات او را حاصل باشند و
اوست آن حال شود و هم چنین مشتاق در طلب
رغبت در مجبور یا اندر ظرف درمن بر تنوع از متاده
مخوف اندازند و مرک رحیوة اختیار کنند و
و دیگر حیوانات اگر چه شبیه شجاعت بود اما بشجاعت
و نفوذ خود و شوق دلاور و بر طرف شرف است
غلبه و قدوة باشند بطبیعه شجاعت باز آنکه در داخل

و منه عاری باشد و مثل آنکه با فریبش مبارزی تمام
 مد صیغنی سلح کند که اند که آنچه شرط فضیله است درو
 س و یک شجاع حقیقه آنکس بود که حذر او از اید کتاب
 شیخ هیچ زیاده از حذر او باشد از انصرام حیوة و دین
 قتل جمل را حیوة مذموم اختیار کند هر چند لذت شجاع
 ری شجاعت احساس نفعی که مادی شجاعت نمودی بود بگویند
 و لیکن در موافق امور حسب سلسله چه در دار دنیا
 مد از مفارقت باری عزوجل و در مصلحت و دنیای خود و اهل
 رده باشد چه آنکس که این سیره دامن گیر و سنود داند که
 عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آنکه سیر عالم
 برست و رای او در محبت حق و قدیم و در فضیله ثابت و
 بهم باشد پس ثبات از دین و حمایت حرم از دشمن کوتاه گرداند
 سعتب از اهل دین و جهاد در راه بند او را اختیار کند
 ریختن تنک و دانه و دانه که بدول و را اختیار و از طلب بقا
 میکند که هیچ علقه باقی نخواهد ماند و از روی حقیقه طالب محال
 باز آید که از دنیا بماند بلکه باید بخش و شوق و صیوة آنکه
 و در موضع خناری و در آنکه وقت و مدت روزگار گذرانند

طایفه آنکه بول نفس در حالت
 حق و در راه حق

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

۱۰
 این مرکب با مصیبه شجاعت و ذکر باقی به توبه ابد در میانه
 از تاج شمس با چندین عیب و آفت و تسخیر انواع اتفاق از این مبین
 علی بن ابی طالب که از محض شجاعت جدا در شده است بطریق
 از معنی است و آن سخن اینست قال لا تصحابکم انکم ان لم تقتلوا
 یقتلوا و الذی نفس ابن طالب بنید و لالت قمره ما لالت امون
 من مبین علی انراش و حال شجاع در مقامه هو یحسن و خشت از
 سموات همین حال بود که گفته اند هر که حد شجاعت که بیش ازین یاد
 کردیم اندر کرده باشد و اندک افعالی که بر سر دیم هر چند تریه است
 شجاعت اما از حد هم شجاعت خارج است و معلوم است و - هر که
 این اقدام نماید باز فضیلت نه اندر خارج و در حد کسانی
 سبب سرفه فضیلت و عزت بکنند از دنیا آرمه ای بایس
 و صواعق منواته و با اندک این مرض و اعراض بولم
 و در این میان و درستان از انواع و آشوب دریا در وقت
 مرض این بلیات باشد عاقل نشود و بکشد و با و حاض
 بعد از آنکه شجاعت بهم میزند کسی که در حال امن و قناعت
 و خوشحالی و باده و باده که بطریق آگاهی از بالای بلند بکشد
 و در آن بی باکی و خطر نکند بر شود و با این شهن رادر کرد و با

افکنده و در سباحت ماهر نبود بای ضروری در موصی غیرت است ای کاش
 ما میفهمد یا پس تمدن را با چشم یافته شود به شجاعت و کند و مقدار
 نبرد در مردی و قوه بخود اهل نماید نه او تعلیف و حماقت نیست
 از آنکه بشجاعت خود اما افعال کسانی که خوشش را خفه کنند یا برکش
 یا در جایی آنکه از خوف قوی باز فریاد ال جایتی یا از عفا
 امری شمشیر بر پولی حمل کردن لاین برابر آنکه رشتن به موجب
 این افعال وسیع شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل نداید
 تا در هر حال که حادث شود معلی او صادر شود و سبب
 آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعلیم کسی که بشجاعت
 رسوم شده باشد رعایت افکار و فکر میماند و آنکه که پادشاه
 یا کسی که فتم امور دین و ملک بود بجهان سی مناسبت و نصیحت
 بکند و قدر او باشد و میاید و عمل او و عمل سالی که بدو نصیحت کند
 و لذت شجاعتی بهره بآید میسر کند چه شجاع عزیز الوجود است همانا بلند
 در امور محروم و صبر و بر مکاره و قاجار استحقاق او بجزای آنکه آنرا
 جوایم بزرگ شمرند مانند قسطنطین که ظاهر باشد نه بیکوهی که تذکرش
 نامکن بود اندک این روزگار از بولی که نگاه حادث شود مضطرب
 که بود و چون در ششم ششم او بقدر واجب بود بر کسی که مستحق

تسلط صبر بود - ۱۰۰

ایضا باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین ^{نظم}
 انتقام نماید و حکیم گفته اند کسی که در مومن انتقامی آید از آن
 ممنوع شود و مومن نفس او را باید که از آن جز انتقام صورت
 ندهد و بعد از آنکه برادر رسیده باشد نشانی که در سبقت او مگذ
 نباشد معادده کند و اگر این انتقام کسب شجاعت بود و باشد و الا
 مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر خفام از کنگی قاهر اجتناب
 غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه پلک انداخته
 اند که آنکه مضرتی بایقصان بجای آنس راه یافته است و بنس تمام
 و مال صاحبش و موجب مزید فتنی و عجز او باشد پس معلوم شد که
 عفت و معادده و شجاعت نباید الا از مرد حکیم و سرالفاظ تمام
 آلاء حکمت نماید در هر موضع بجای خویش و بوقت خویش و قدر حاجت به
 مقتضای مسالمت بکار دارد پس هر عصبانی بر شجاع حکیم نمود و
 حکیمی شجاع و عظیم بود و هم چنین عمل مستحب بعد از صادر شود
 از کسی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول گفتند
 از جهت ریاء و منفعت تا بوصول آن مالی حاجتی با جزیر مرسوم نکند
 با بجهت مدح دیگر مانند آنچه تقدیم یافتند و در دیگر امثال و استیاضا که
 افعال امثال این طایفه را بعد از سبقت و پندار هر که عادل و عقیق

پس بود که بعد از توفیق نفسانی و تقویم افعال و احوال که صادر
 شود از آن موافق آنکه بعضی بر بعضی غالب نشود تقدیم بسیار
 است بعد از آن در آنچه حاجت ذات او بود مانند معاملات
 و کارهای و غیر آن همین نسق رعایت کرد. باشد و نظر او در علم
 او و با براتین و فیصله عدالت بود نه بر غرض دیگر و این انگاه
 مهمتی بود که افسر راهبانی انسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
 آمده باشد تا آثار و افعال او در سلک نظام انحراف نماند و در
 درک فضايل همین اعتبار محافظه بایست کرد تا محال آن آید که
 مشبه بود باز ستانند و الله اعلم بالصواب

لفظ

۱. الة از روی معنی منی است از معنی ساریه و بعضی ساریه
 می اعتبار و حده متمتع و چنانکه و حذف بر سبب اقصی و درجه عالی از
 مراتب و مدارج محال و شرف مخصوص و ممتاز است و سرانجام
 او از سبب اول که واحد حقیقی اوست در چگونگی معد و ذات مانند
 فیضان انوار وجود است از علته اولی که موجود مطلق اوست
 در چگونگی موجود است پس هر چه بوجهه نزدیکتر وجود او غنیتر و
 سبب در ترتیب هیچ نسبتی ندارد از نسبت ساریه نیست چنانکه

۱. علم حسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیله کاملتر از
فضیله عدالت نیست چنانکه در صفت اطلاق معلوم میشود و در
حقیقی عدالت راست و هر چه جزاوست است با او اطاعت و مرجع
هم با او چنانکه وجوب مقتضی شرف در موضوعات و قوای
موجود است کثرت مقتضی مساوات است معنی دیگر و اطلاق
بود و اعتدال ظل دیده است که استتار کثرت و نقصان و
نداده از اصناف انبیا را نکرد و غلبه و جدت آرا از خصیص
نقصان و ردی و فساد احوال و فضیلتات رسانده و انچه
نبودی دایره و در ما هر رسیدی چه تو که به ایدلته از مقام
اربعه مشروط است با مساوات عدل و بی احمق سخن درین باب
سیار است و بعضی اطلاق اول آنکه ما را به منصف و بشویم که نیم
که عدالت مساوات مقتضی نظام محاسن است و چنانکه در موسیقی
هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با
نسبت مساوات شود و الا از حد تناسل خارج افتد و دیگر امور
هم چون آنرا نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در وجود بود و الا
بسیار کن با آنها در انحلال بود و نیازش نسبت مساوات باینها آید
که تا آنکه که عبارت است از وحدت و در هر یک کسبه حاصل بود و آنگاه

مساعده مائده معقه و تود و چنان بود که کوئی نشسته اول با دوم
 چون نشسته دوم با نسیه میسم اجدارم است و اول و او نشسته
 متصله گویند و دوم را نسبه منفصله و در انواع تشبیهات بر وجه
 مختلفه بکار دارند مانند نشسته مددی و نشسته هندسی و نسبه بالینی
 و غیره نسبه در علم بیان کرده اند و قد یاد تعظیم ارسنه و استخراج
 علوم شریف توسط آن مباحثی فطیم است پس چون اعتبار عدالت
 کنند در امور ی نه فتنه نظام معینست بود و اراده را در آن مدلی
 و در آن سبع بود یکی آنچه تعلق بقسمه اموال و کرامات و در دوم
 آنچه تعلق بقسمه معاملات و معاوضات دارد و سوم آنچه تعلق بقسمه
 موری دارد که تعدی را در آن مدلی بود چون نادجات و سیاست
 و آرد قسم اول که مد چون نسبه این شخص با این کرامت یا با این مال
 مانند کسی است که در مثل رسته او بود باکره می و مالی یعنی کرامتی
 و مالی نسبه این شخص مانند قسط اولیس این کرامت و این مال می گویند
 و او را سلم باید داشت و اگر زیاده و نقصانی بود تلفانی فرموده
 و این نسبه شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبه
 شبیه بنفصا بود که شبیه بشخص افتد چنانکه کونیه بنسبه
 این نزار با این جابه چون نسبت این بخار با این گزنی است پس در سلسله

و مقصد چنانکه گویند نسبت این
 حاد با این در چون نسبت این
 در این کمر است مساوی در
 معادله حاد و کمری یعنی

حاده و کمری یعنی نسبت اما در قسم ششم نیز نسبت بند سی اند چنانکه
 گویند نسبت این شخص با رینه خویش چون نسبت شخص دیگر است باین
 خویش پس او اگر باطل تساوی کند یعنی با یغری که دیگر شخص ساز
 داری یا یغری متعلق آن با او سازند تا بعد از آن و کفای با حال او است
 و اول کسی بود که مناسبت مساوات و در چیزهای نامناسب و نام
 مساوی را شکار اگر خطی است به دو قسم مختلف است و جو اینند که
 با حاد مساوات برزند بر این مقدار و زائد نقصان باید کرد و ناقص
 زاده که در تساوی قاعده است از ماده و نقصان مستفی که در
 اگر کسی را میسر شود که در طبق و سطو و قوت که در نامساوی اطراف کند
 با او و هم چنین در حفظ و نقل و در معمران و دیگر اختلافات پس
 در حفظ و نقل چیزهای بر این ضعیف و در این اشیاء حاصل آید
 اگر شکافی باشد از یک طرف نقصان کنند و ضعیف شود و چون در
 دیگر طرف زیاده کنند و نقل کرد و در رنج و معمران اگر کمتر از حق گیرد
 در معمران افتد و اگر زیاده کرد و در رنج و تعیین کننده اوساط در
 هر چیزی تا به معرفت آن برسد چیزها را با مقدار صورت اند و نامساوی
 را با این پس بحقیقت واضح تساوی و عدل است پس اگر است چه
 متعجب و حده اوست که ذکر کرد و چون در دم عدل و طبیع است و همیشه

صالح آید

و از تعادلات ممکن نه چنانکه بعد ازین بشع تر ازین گفته آید و تعادل
 موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کند و از بعضی ستانند و بعضی
 ۱۰ پس به یکافایه و مساواه و مناسبت مرتفع شود چه بخارجون محل
 خود بصیانغ و چه در میان محل خود با و تکالیف حاصل آید و نوازند و اگر
 محل بخارجون بصیانغ بیشتر بود یا بهتر و برعکس پس ضرورت منوطی
 و مقومی احتیاج افتاد و آن دیار است پس دیار عادل و متوسط
 است میان خلق لکن عادل صامت است و احتیاج عادل ناطق
 مانع از استفاده منافع و مساوات دیگران که صامت است حاصل نیاید
 از عادل ناطق استفاده طلبند و او اعانت دیگران که تا نظام داشته
 بفصل موجود شود و آن ناطق اشارت است پس ازین روی کمالی
 احتیاج افتاد و ازین سبب معلوم شد که خدا عدالت در میان خلق
 باین سه صور است نه بند و یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و
 دیار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس عادل است
 و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه به این ماند
 و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب فقهاء چنانکه
 گفته است بنام پس اگر برین چند الله تواند بود و ناموس در مقام
 قبل ناموس اگر برین دینار باشد پس ناموس خدای تعالی

در این کتاب
مجموعه
از کتب
معتبره
در این
صنف
است

مقتدای نفعینس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدای
ناموس آبی باید کرد و ناموس سیم اقتدای کند بناموس دوم در
تنزیل قنآن همین معنی یافته میشود بعینه آنجا که فرموده است
أَرْزُقْنَا مِنْهُمْ الْكِتَابَ وَالْإِثْرَانِ لِيُعْثِمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَرْزُقْنَا
الْكِتَابَ و بدینا که ساداة دهند مختلفات است لایحتاج از این
که اگر بتقویم مختلفات باجمان مختلفه نبودی مشار که بمعامله و وجه
انخدوا عطا مقدر و منطوم کشتی اما چون دینار از بعضی نکاهد و در
بعضی بپردازد امدال حاصل آید و معامله فلاح باجمان مساوی بود
و این عدل مدلی بود که گفته اند که عماره دنیا بعدل مانی است و حق
دنیا بجهت مدلی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار متساوی
باشد مانند منتهی شش که در مقابل یکجا و مستقیمها که گنان بسیار اند
و مانند سیر صاحب لشکر که در مقابله سبازان بشمار افتد و اما از اعداد
جایز بود و آن کسی باشد که ابطال مساوی کند و بر منتهی الیفین استقام
و قواعد که منتهی جایز سه نوع بود اول جایز اعظم و آن کسی بود که
ناموس آبی را منتقا و نباشد دوم جایز اوسط و آن کسی بود که حاکم
و عطا و نقد کند سیم جایز اکثر و آن کسی بود که بر دینار مزد و قضا
و جور این مرتبه حاصل آید غضب و تمییز اموال و انواع و زودی

و خیانت باشد و فساد کسی که از جور و مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها
 بود و از سلاطین ایستادگی است کسی که ناموس متمسک باشد
 محل رطبه مساوات کند و کتاب خیر و سعادت از و خود عدالت کند
 و ناموس الهی جز بمجود و نوزاید چه از فضل خدای تعالی جز میل صادر نشود
 و امر ناموس نگیرد بود و بجزایا که مودعی سعادت باشد و نهی او از
 فسادهای دنی بود پس شیاعه فرماید و حفظ ترتیب در مصان بها
 مصیبت فرماید و حفظ قوت از اشیایستها و از قس و افترا و ستم
 که گفته اند دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از بدیله باز دارد
 و عادل استعمال عدالت کند اول در دایره خویش و در ستره کار خویش از
 اهل بی بیس گفته است عدالت عزوی نبود از فضیلت بلکه بر فضیلت
 اید ما شریا و بنظر که صند است عزوی نبود از زدیله بلکه هر دو
 بود با شریا و کنس بعضی انواع خورار بعضی ظاهر تر مثلا آنچه در جمع و
 شری دکنات و عاریتها ظاهر تر بود و نزدیک ایل مدان از دندها
 و نفور و قیادت و محاربه و عهده مالک و لواهی دروغ و این صنف بکفا
 نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بشود
 و اعلان و آس بار بر مجری آن بود و نام حکم عادل بسویت باشد
 که رفیع و ابطال این فساد باشد و غلبه ناموس الهی بود و در حفظ

بعضی مباحثی و افاد

بسا دانه پس خویش را از خیرات بفرست از دیگران به و از شدت
 کسر و از اینجا گفته اند تفاوتی نظیر آنچه از آن گفته است عوام مرتبه
 حکومت کسی را دانند که بشرف و عزت و کسب شهرت بود یکی
 را که به استقامت نظر باشد و اهل عقل و غیر حکم و فعیله را از غیر
 استعداد این منزله شناسند چه این دو فعیله سبب ریاست
 و سیادت حقیقی میباشند و نیز مرتبه هر یکی در درجه خویش
 و اسباب جلالت و عظمت محصور است در چهار ربع اول
 شهود و رؤایه نایب آن افتد دوم شهادت و حوز نایب آن افتد
 عطا و حران نایب آن افتد چهارم شقا و جبر نایب آن افتد و از ده
 نایب آن افتد اما شهود چون باعث شود از اضرار غیر مردم را دور
 اضرار ابتدا از و اشیای صورتی نبیند که اگر چه در طریق توصل شدن
 واقع شده باشد بالعوض بآن رضادید و نگاه بود که اگر این آن
 پذیرد و تامل بدین اینست که منع ذلک قوه شهود بر ارباب
 آن مکره حل کند و اما شریک خود اضرار غیر کند بر سبیل اضرار کند
 و از آن افتد از قیام با نماند کسی غم و سباحت کند و نزدیک غلظت
 این نعمت غیری از آن که کند بی آنکه منفعتی باورسد لیکن او را کردی
 که تا نفس رسد لذتی حاصل آید و به تشنگی از خنده باز سببی دیگر

بخش نهم

اما مطلقاً چون سبب اضرار میرشود نه از وجه قصد و ایشا بود
 و نه شخصی اینست که قصد فعلی دیگر بود که آن فعل مؤثر شود
 اضرار مانند سیری که نه به قصد بر شخصی آید بهر اینه حزنی و اندوهی
 جمیع آن حالت بود و اما شفا مبداء فعلی نه آنکه در وسببی خارج
 باشد از آن صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه
 نامه آنکه اسباب صدمه مستوی ماریاضه یافته که شخصی برانشته
 بود کسی رسد به آن شخص را در و دستگی باشد و او را هلاک کند
 و بین شکی بر وجه بود و در آن دفعه فرغ نوم و آن کسی که سبب است
 یا ششم بایسته را بهی اقدام نماید عقوبت و عتاب از وساطت نشود
 چه سداً آن اعمال یعنی تناول مشکر و انقیاد قوه غضبیه دشمن
 به قصد و رضیح - معیت آن لازم آید با راقیه و اختیار او بوده است
 اینست شرح عدالت و اسباب آن اما انقسامش در افعال کوئیم
 حکیم اول عدالت به قسم کرده است یکی آنچه مردم را بیان نیام
 باید بود و از من نگاه که وایم خبر است و بعضی کرامات بل سبب
 وجود آنست و اینست که عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت
 در امور که میان او و محبوب او باشد بطریق افضل مسلک دارد
 و در عین انظار و حجب مجبور بیکند و دوم آنچه مردم را بیان نیام

که جمیع وجوهر است دوست جو

باید نمود و از او ابر حق است سلامت باشد فیض و دین و انفاق و صیال
 در بیان و آنچه بدان مانده تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این
 در بیان و وجوب اولی حق خدای تعالی است که چون شرایط عدل
 را می باید که در اخذ و انعطاف اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
 سپس باید که باز آنچه بامی رسد از عطیات خالق را بشمار و نعم
 نامتناهی ارحم ثابست بود که نوعی از انواع قدرت در او و آن
 حق بذل کند چه اگر کسی مانند مایه انعامی مخصوص شود از غیر
 و اگر از آن بگذرد بوجوبی بوجوبت جوهر مسلوب باشد بکلیف اگر چه
 نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بتواند
 و توانی حق ملو حق ایا دی لحظه فلحظه آنرا ندی میرسد و او در
 مقابل باندیش شکر نعمتی بقیام بکثرت با دوا و معدنی سئل نشود
 لاجل سبزه عدالت چنان اقتضا کند که جبه و اجتهاد بر میزانه و کفایت
 مقصود دارد و در احوال و تقصیر خویش را نامعذور است و سزاوار
 اگر پیش پادشاهی عادل حاصل باشد که از آثار سیاست او مسلک
 و مالک این و معذور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور
 و در حمایت هر یک نیت از بیعت ملک فتح انبای جنس از ظاهر بیکد بکر و تمید
 و حساب مصالح معاش و سواد خلق از هر دقیقه مهمل و غفل نکند و او

با خبر بود. عموم رعایا و زردستانان شامل بود و هم امان او
برای از اقصای و ضعفاء علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه هر یک
را از اهل ملک او علی حده بنوعی از مکافات قیام بایدموده تا
از این مستعدی انصاف بود و سمت خود را حاصل و هر یک سبب
استعدا و اوصاف و استحقاق مکافات ایشان جز با جمل و
و نشر ثواب و ذکر ثواب و سحر و سحر و سحر و سحر و
محبت صافی و تذلل طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
هی در تمام سیرت او بعد از طاعت و اندازه استعدا و افتد
با و ایتد به رسول و تربیت اهل و معتبره که نشسته او با ایشان چون
سببه ملک باشد مملکت تواند بود و انما حق ایشان از اقل تا این
اسم و قیام بدین شرایط و افتد و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت بود چه اخذ از این قانون انصاف خارج افتد
و بنده آنکه افاده نعمت و اخلاص و مودت بیشتر جویری که در مقابل
آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه قبیح است و بغیر خود اما بعضی از
بعضی قبیح تر باشد چنانکه از ازاله نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حق از انکار
حق تسخیر تر چون تسخیر بعضی در مکافات حقوق ملک و
رؤسا و بنده طاعت و شکر نعمت محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم

بگویم که در قیام محقق ملک الملک حقیقتی که هر ساعده بلکه هر لحظه چنانچه
 بنم وانیادی نامتناهی از فیض وجود او تبارک و تعالی نفوس و اجسام
 با میرسد که در خدعه و چهره حضور نتوان آورد و اجمال و تضاد با عیان
 مضموم و مشکوک تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آزاد
 نیکی در تصور نتوان آورد و اگر از ترکیب نبیته و هدیه به صورت
 گوئیم مصنف کتاب تشریح و مؤلف منافع انحصار زیاد از یکزه آورد
 در انحصار آنچه دهم ضعیف نشری بدان تواند رسید بسیار کرده
 و هنوز از دریا قطره در معرض نوبت نیارده و از عمد
 یک نکته چنانکه باید بیرون نیاید و بکنه حقیقت یک دفعه رسیده
 و اگر از نفوس و قوی و ملکات و از و احوال گوئیم و خواهیم که شرح دهم
 ندوی که از فیض عقل و نور نبیا و مجد و شای و برکات و خیرات انوار
 با میرسد مبارکه و اشاره را در آن باب مجالی نیابیم و زبان و بیان
 و دهم و دهم از تصرف در عقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت
 چهارم آندی و ملک سرمدی و جبار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض
 تحصیل انحصار استعداد و استجاب آن آورده است جز عجز و حیرت
 و مقصور و دهم حاصل نیابیم **لَا تُكَلِّمُ الْفَاسِقَ فِي دِينِهِ وَلَا فِي مَالِهِ وَلَا فِي نَفْسِهِ** و
 اگر بایستی که از مسامحه ای نیاز است حمت و بخشش و مشیج بود که ما

و تالیف

در بیان
 و تالیف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

السلام الله تعالى و بذل جملی که بوضیعت آن وضعت خود و سمت
خروج از شرطی عادل از خود می کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان
مبانی آن که بنده کارزار بران قیام باید نمود و جیب گفته که مرد ما را اعتلا
در آنچه مخلوق بدان قیام باید کرد از جهت حلقه تکلیف اعضا گفته اند
ادای صیام بر صلاوة و خاست چهار کل مصیبات و تقرب بر چهار
بخدمت باید رسانید و جوی گفته اند بر اقرار بر ربوبیت علی او و اقرار
احسان و توبه او بر سب استقامت انصهار باید کرد و طاعت گفته
اند تقرب حضرت او با حسان اند و خود آن را نفس خود ننمایند
حسن سیاست و اما این نوع خود بواسطه آنکه و مؤلف
جماعتی گفته اند حسن باید شود رنگه و ندرت در آن است و ندرت
در عاقلانی که موجب مرید حرم باری سبحان بود تا بواسطه آن مؤلف
نکما سده و ادب او بحد تحقیق رسد و که ای گفته آنچه خدا را
و اصل بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که آنرا گفته می شوند
و بر یک نوع و مثال نیست بلکه حسب طبقات و مراتب مردمان در
طهر مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ است و نقل
کرده اند و این در ترجمه بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارت می نماید
نیت و طهارة شایسته این گفته اند عبادت خدای تعالی در

نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق با بندگان دارد مانند صلوات
 و صیام و وقوف بمواقف مشرعیة از جمله دعا و مناجات و دعا
 آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیحی چون توحید و توحید
 حق و تفکر در کیفیت افاضه وجود و حکم او بر عالم و آنچه ازین باب
 بود سیوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف
 در معاملات و نزاعات و منکات و ادارات و نصیحت
 منس و جهاد با غدا و دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با
 تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است
 حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در وقت و در
 و بهر اصناف و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیاء و علماء و مجتهدان
 انبیاء و اهل حق بیان آن میکنند و رعموم خلق واجب بود اند
 و متابعت ایشان تا محافظت امر حق حل و عاید کرده باشند و بیایا
 که نوع انسان را در قوت حضرت الهیه منازل و مقام است مقام
 اول اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه
 بزرگ و علماء و کبار باشد و مقام دوم مقام اهل حساست که
 محبتان گویند و آن مرتبه کسانی باشد که بکمال علم و خلیه عمل
 و معرفت علی که بر شریعت و موصوفت از مقام اول برآید و ایشان

باشند که با صلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل
 خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل قوز بود که ایشان از آغازان
 نمانند و مخلصان نیز گویند و منافی این مرتبه منزل اتحاد باشد
 و در این نوع ایشان از هیچ مقام و منزلت صورت نمانند و
 و استعدادهای ساری چهار فصله باشد اول حرص و لشاط و طلب
 و دوم اقتداء علوم حقیقی و معارف یقینی و سوم حیا از جل و نقصان
 و چهارم نیت اهل بود چهارم طار و سلوک طریق فضایل و عبادت
 و این اسباب را اسباب اتصال خوانند حضرت عت و اما اسباب
 انقطاع از آنحضرت که لغت عبارت از آنست بهم چار بود اول معنوی
 که موجب انزاع بود و استهانه به تبعیت لازم آید دوم معنوی
 که تقوی و محاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید و سوم معنوی که
 موجب طرد بود و مشقت به تبعیت لازم آید چهارم معنوی که موجب خفا
 بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب شقا
 آید که بدین انقطاعات موقتی باشد چهار باشد اول کسل بطالت و
 تنسیخ امر تابع کن افتد دوم غلبه و غیبتی که از ترک نظر و ریاضت
 نفس انجامید و سوم وقاحتی که از احوال نفس و خطایات اعتدال
 او در تنجی شهوات توکل کند و چهارم غلبه و برافتن شدن بر ذلالت که از

این اسباب را اسباب اتصال خوانند حضرت عت و اما اسباب
 انقطاع از آنحضرت که لغت عبارت از آنست بهم چار بود اول معنوی
 که موجب انزاع بود و استهانه به تبعیت لازم آید دوم معنوی
 که تقوی و محاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید و سوم معنوی که
 موجب طرد بود و مشقت به تبعیت لازم آید چهارم معنوی که موجب خفا
 بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب شقا
 آید که بدین انقطاعات موقتی باشد چهار باشد اول کسل بطالت و
 تنسیخ امر تابع کن افتد دوم غلبه و غیبتی که از ترک نظر و ریاضت
 نفس انجامید و سوم وقاحتی که از احوال نفس و خطایات اعتدال
 او در تنجی شهوات توکل کند و چهارم غلبه و برافتن شدن بر ذلالت که از

این اسباب را اسباب اتصال خوانند حضرت عت و اما اسباب
 انقطاع از آنحضرت که لغت عبارت از آنست بهم چار بود اول معنوی
 که موجب انزاع بود و استهانه به تبعیت لازم آید دوم معنوی
 که تقوی و محاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید و سوم معنوی که
 موجب طرد بود و مشقت به تبعیت لازم آید چهارم معنوی که موجب خفا
 بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب شقا
 آید که بدین انقطاعات موقتی باشد چهار باشد اول کسل بطالت و
 تنسیخ امر تابع کن افتد دوم غلبه و غیبتی که از ترک نظر و ریاضت
 نفس انجامید و سوم وقاحتی که از احوال نفس و خطایات اعتدال
 او در تنجی شهوات توکل کند و چهارم غلبه و برافتن شدن بر ذلالت که از

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

استمرار قیام و ترک نماز که لازم آید و در کتب الفاظ تسریل رتبه و ازین
و غشایه و ختم آمده است و معانی این چهار نقطه معانی بن چهار است
نزدیک است و هر یکی از این شقا و شقاغاتی بود که بعد ازین بد
وجه احوال یاد کرده آید انشا و بعد شقا نیست سخن حکم و در عبادت
خدای تعالی و اطاعتون ناموس الهی گفته است که چون برآید حاصل
آید نور عوی و اجراء نفس بر یکدیگر در فتنه چه عدالت سلسله هر فضائل
بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود و بر فاعله بن و جوی که ممکن بود
قادر بشود و این حالت قرب نوع انسان بود از بعد شقا و بد که است
که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جهت آنکه در طرف
عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیله یک زود نیست مانند آنست
که جور هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جایز بود آنچه نافع بود
خویش را زیاده طلب و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلب و دیگر از زیاده و چون عدالت است و هر دو طرف
است و زیاده و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چه
هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لایق است اما عدالت عام و شامل
است چنانکه اعتدال است و عدالت انسانی بیستی انسانی بود که انسانی
شود و مشک که خاص الهی بود مقتدر و مقتدر و مقتدر و مقتدر و مقتدر

ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادة و مخالفة
 صاحب ناموس حق و طبیعت نباید بلکه همگی تحت او توافق و معاونت
 و مساعدت او مصروف شود و مساواة از وی باید طلب مساواة بود
 و اقل مساواة میان رتبه شخص بود و چیزی بیش از میان هر دو
 نبود و بهر سبب از این است شمس با منفصل معتن شود و نباید دانست
 که این طبیعت انسانی امری بود و معلوم در معرفت و غیر قوت و به فعل بود
 این طبیعت صادر شود پس آنکه گفتیم که اقوال عدول از غیر عدول صادر
 شد و قوت و معرفت و منفعتی که تعلق ایشان گیرند به سلم و صفتی که قدر
 بر صدقیت می بود اما هر طبیعتی که قابل ضدی بود غیر ممکن بود که قابل
 صفتی بود و دیگر و این معنی در حکمی تضاد و ملکات تصور باید کرد
 و اما سر این علم است و عدالت را محترقه است و در باب
 معادلات و اخذ و اعطاء چه عدالت در کتاب نالی افتد و شرط مذکور
 و فرقی در اتفاق مال یافته هم بدان شرط و آنکه کتاب اخذ بود و شرط
 نماند و کمتر بود و اتفاق اعطاء بود و پس بفضل نزدیک تر بود و مردمان
 حور از آن عادل دوست دارند بدین سبب باز آنکه تعلق نظام عالم عدالت
 بیشتر از آن بود که بهر چه خاصیت فضیلت فعلی خیر است ترک شر و فحاشیه
 محبت مردمان و محبت گرفتن از نظام در بدل هر دو و نه در هیچ مال

و ترجیح مال برای مال گفته لیکن صرف و اتفاق کند و در روش
 نباید چه کسب بود و جو و جله و تکامل نکند در کسب چه فصل
 او بعضی از خویش تحصیل مال است و از تفنیع و تنزیل و بخل و تقیر
 اعترازا نماید پس هر چه بی عادل بود اما هر عادل می خرد و دایمی شکست
 ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن آنست که بدن عدل را
 اختیار است که از جهت تحصیل فضیله و استحقاق محمده کسب کند
 باید که جو که چند اوست اسری بود اختیار می که از جهت تحصیل رتبه
 و استحقاق مذکوره کند و اختیار عاقل را ذوق و طعم را بعید تواند
 بود پس وجود متمنع بود در جواب گفته اند هر که از کتاب فطری
 کند که مودی بود بعضی از عالم نفس خویش باشد از آنچه گفته اند
 بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاوری عقل ایشان کرده باشد مستأ
 ابو علی رحمه الله بهتر از این جواب جوابی دیگر گفته است و آن آنست
 که چون مردم را اقتوت های مختلف است ممکن بود که بعضی از آن
 نایب شود بر فعلی مخالف مقتضی قوای دیگر مانند آنکه صاحب غلبه
 بر صاحب شهوة باطل یا کسی که درستی عریضه کند و اعلی اختیار
 کند یا مشاوری عقل که بعد از معاهداتش پشیمان شود و سب آن
 بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن بخواهد است آن فعل

بجای نماند و چون آن قوه استخدام عقل واستعمالش کرده باشد
عقل را محال اعتراض خود و بعد از سکون سوره قوت فیج و فساد
ظاهر گردد و آنکسانی که سعاده ثقیله موسوم باشند بهیچ وقت
عقل ایشان مغلوب نگردد و صد و بیست و یکم ایشان را آنکه شده و
و سوال دیگر: او گفته از سوال اول شکل تر و ان ایش که منتقل
محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساواة و نقص
زیاده و گفته ایم که عدالت بتجمع مضایع است و او را سه وسط
است پس چنانکه نقصان از وسط موسوم بود زیاده از وسط موسوم
بود پس نقصان موسوم بود و این خلف باشد و جواب آنست که نقصان
احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان این شود و توسط مضایع
بر کمین مال نسوان بود چه بخایا که وسط است میان ایشان و کل
زیاده در و احتیاط نزدیکتر از نقصان و فقه با آنکه وسط است میان
نسو و خود نقصان در و احتیاط نزدیکتر از زیاده و نقصان
نه باشد و آنکه بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استعداف
و احب او کرده باشد پس زیاده نیز احتیاط را با آن اصفاف کند
و اگر بیش هم مثل مستحق دهد و مستحق را اضاف کند و مستحق شود
یک مبدل بود به حال عدالت که است پس معلوم شد که نقصان

استحقاق

کتاب در معرفت
جواب

و زیاده در ~~مستحق~~ دست محتاط در عدالت و سیره او آن بود که
 نافع خود را کمتر دهد و دیگر آنرا بیشتر و در ضایع خود را بیشتر و
 و دیگر آنرا کمتر دهد یعنی چون معلوم شد که فضل از علی اله و غیره
 است از آن جهت که مبالغه است در عدالت نه از آن جهت که نافع است از عدالت
 و اشارت صاحب ناموش بعد از اشارتی کلی بود نه بنویس بعد از
 که مساوی است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کیفیت و
 همچنین در دیگر مقولات بیانش است که است و هوامکانی از کیفیت
 نه در یکشنبه که اگر در کیفیت مکانی بود که مساوی است هر دو مساوی بودی
 و در کیفیت تفاوتی افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضل غالب شد
 و مفضل فاسد شدی و همچنین در آنش و بعد از آن عناصر مکانی است
 و این را یکدیگر توانستندی کرد عالم است شدن در کمتر بود و بیشتر
 باری عز و علا مفضل عنایت و رحمت خویش چنان تغذیه کرده است
 که هر چهار در قوت و کیفیت مکانی و مساوی افتاده اند تا بعد از
 کفایتی افتادند کرد و لیکن جزوی را که بظرف نه افتاد جزوی که بدو محیط
 شود افتادند تمام انواع حکم پیدا کرد و اشاره برین معنی است قول
 بما حسب مشیئة علیہ المصلحة والسلام آنجا که گفته است یا بعد از آنکه
 و گفته است و الا انش غرض آنکه ما پس بعد از آنکه گفته است یا بعد از آنکه

و گاه بود که در کم

کتاب فی المحیط

تحریر فی کتب بر جنبه بر انجمن ۱۳

میرت آبی و منفصل کلی نغمه بایک که تفصل کلی نام محصور بود و عدالت کلی
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیاده محدود و بنوی
بنده تفصل خواند و بدان جهت و تحریر کند چه تفصل عام و شامل
تواند بود چنانکه عدالت عام شامل بود آنچه گفتیم تفصل احتیاط
و بهایست و عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل
در در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود در میان دو
فرد در هیچ طرف تفصل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق از و قبیح آید آنچه گفتیم فضیله هیأتی نفسانی است سناقی آن
نمود که گفتیم عدالت فضیله نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را نسبت به
اعتبار کنند یکی نسبت به اوقات آن هیئت و دیگر باعتبار مازات
صاحب هیئت و سیوم باعتبار کسی که معامله بدان هیئت با او اتفاق
افتد پس باعتبار اول آنرا آنکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم
فضیله نفسانی و باعتبار سیوم عدالت و در هر یکی اخلاق و ملکات
همین نسبت اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود که در
عدالت سعی بر آن وجه که اهل در نفس خود بکار وارد و آن تعدیل
قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر عدالت تعدیل فعل نکند
شعوات او را بدهد شود بلامی طلبیم طبیعت خویش و منصب بر ما

مخالفت آن تا بدکامی مختلف طالب اخلاص و شجاعت و انواع
کرامات گردد و آثار اضطراب و انقلاب این احوال و تجارب و کما
اجناس بیشتر و حیرت شود و حال همین بود هر کجا که گشتی رفتن
کنند لی و پیشانی قاهر که آزار منطوم گرداند و همچنین و حده که نقل
آلهی است ثبات و ثبات و در اسطاطا لیس کسی را که حال او در
نجاذب قوی بدن صفت بود و شیب گردد و است بشخصی که او را از
روح جانب میکشند تا بدو نرسد و یا از حوائج مختلف ایاره
شود و لیکن چون قوه تمیز را که خلیفه خدای جل و علا در ذات این
حاکم قوی کنند تا او شرایط اعتدال و استادی نگاهدارد و هر کجا با حق
خود رسد و متوجه نظامی که از کثرت توقع بود مرتفع شود و پس چو
از تعدیل نفس بدین وجه فارغ شود و احب بود و تعدیل و دستار
و اهل و مشیره هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و ابا عبد الله را
تعدیل دیگر حیوانات تا مشرف این شخص بر اجناس جنس او ظاهر گردد
و عدالت او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت با این غایت برسد و لی
خدای تعالی و خلیفه او و بهتر بن خلق او بود و باز او این بدترین خلق
خدا که بود که اول بر خود خود گردان و بعد از آن بر دوستان و دشمنان
و بعد از آن بر باقی مردمان و اهلان و جنس و اهل سیاست چه

علم انسانی یکی بود بیس مترین مردمان عادل و بدترین جایز
و جماعتی از کما گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات بحسب
و اضطرار مردم باقتنار و فضله عدالت از جهت قنات صرف محبت
و اگر اهل معالجات بحسب یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر
بدهند . خلاف مانع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بکون
تغی و منقلب لایق تراست در شرح امر محبت توقف و ابراهیم و العظم

در علم حکم مقرر شده است که مساوی انصاف در کلمات و مقنی
توجه باشد با انواع کمالات یکی از دو چیز به طبیعت باصناعت با طبیعت
نمی رسد اختراجه طبع در مراتب و آلات مترک و استحقاقات
تسویع تا انگاه که بحال حیوانی برسد و باصناعت مانند صده تحریک
چوب بواسطه اذونات و آلات تا انگاه که بحال انسانی برسد و طبیعت
برصفت مقدم است بهم در وجود و هم در مرتبه صده و راوانه
حکم الهی محض است و صده و بصناعت از محمولات و اراذله انسانی
باستعداد و اشتراک انو طبیعی پس طبیعت بمنزله معلم و استاد است
و صناعت بمنزله متعلم و تلمیذ و چون بحال هر چیزی در شبیه آن چیز
بود ببد اخلاص پس بحال صناعت در شبیه او بود و طبیعت و شبیه او

بطبیعه جنان هم که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای
 خویش و تدبیر و ترتیب نگاهداشتن طبیعت اقتدا کند تا کمالی که قوه
 الهی طبیعت را بطریق تشبیه متوجه آن گردانیده است از صناعت برآید
 تدبیرها حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستند صناعت بود و آن
 حصول آن کمال باشد بر حسب اراده و مشیت تا آن کمال مقدر
 اقتدا شده چون مردم بعینه فغان را در حرارتی مناسب به حراره
 سینه ایشان تربیت دهد همان کمال که عیب طبیعت متوقفه و در آن
 بر آوردن فرخ است بدین تربیت موجود دستور و فضیلتی دیگر با
 آن مقارن افتد و آن را آمدن مرغان بسیار بود و یک نوع که وجود
 امثال ایشان بطریق حائنه مستعد نماید بعد از تقدیم این مع
 کو کیم چون تهذیب اخلاق و کتب فضائل را ما بعد از مدد مع
 آن آمده ایم امری صناعت در آن باب اقتداء طبیعت لازم
 بود و آن چنان باشد که تا مل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات و
 تدبیر و خلقه بر وجه بسیار یافته بوده است در تهذیب همان تدبیر
 نگاه داریم و تعلیم است که اولی قوی که در کو دکان حادث شود
 قوه طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه که در آن چون از کمال
 جدا شود شیر از ایشان طلب کنند و تقدیم تعلیم و بعد از آنکه قوه او



میشود آنرا آواز و گریستن خواهد و چون قوه تحیل بر حفظ مثل
تأدیر شود مطالبی که مثل آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس
کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوه غصنی حفظ هر یک پیدا آید و
از توفیات اعتدال کند و ما آید و در مثل منافع مانع او آید مثلاً
و کوشش امار کند پس اگر مانع از انتقام و دفع قیام تواند بود
نیام نماید و الا بفرماید و آیه استغاثه کند و از مادر و وایه استغاثه
نماید بعد از آن این قوتها و شهودها که مادی و ترکیبی آلات اند
در باید باشد تا اثر خاص ترین نفس و آن قوه قیر بود و در
ظاهر شود و ابتداء آن ظاهر قوه حیاست و آن دلیل بود در احراز
جلیل و قبیح پس این قوه نیز روی و آید بعد و هر یکی از این
قوتها و آن یکی که حسب شخص طعن بود برسد اهتمام کند بر عایت
آن حال در دفع بر روی که سورت شد و اما قوه اول که مبداء
جذب ملایم است و در سبب شخصی را ماکل چون شخص را به تعذیب و
تنبیه نزدیک رسانند بکمالی که سقجه بدان باشد شبعث شود
براستی قوه دفع پس سقجه دفع و شوق تناسل حادث شود
و قوه دوم که سبب دفع است چون از حفظ شخصی ممکن شود
بقوه نام نماید بر محافظت و شوق بکرامات و اصناف تقوی و بریاست

پدید آید اما قوه سیوم که مبدأ نطق و تمیز است چون در او را
 اشخاص جزئیات مهاره باید بقدر عقل الفروع و کلیات مشغول شود
 و اسم عقل به واسطه و درین حال هم انسانیت بر او بافضل واقع شود
 و کمالی که منزه من تدبیر طبیعه تمام کرد و بعد از آن فوت تدبیر یعنی
 رسیدن انسانیت که توسط طبیعه وجود تمام باوت بتوان اختصاص
 بقاریه چای پس طالب فضیله را در تحصیل کمالی که متوجه بدان
 باشد بهین قانون اعتماد باید نمود و در تهذیب قوتها با قوه
 و تربیتی که از طبیعه استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل
 قوه شهوة پس بتعدیل قوه غضب و خشم و بتعدیل قوه تمیز کرد
 و اگر اتفاق بشان افتاده باشد که در ایام طفولیت بر قاعده حکم
 یافته باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و سببی
 جبینم باید گذارد چه اکثر نعمات او کفایت بود و حرکت او در طریق طلب
 بضایل سهوله و اگر در مبدأ بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد
 بتدریج در نظام نفس انچهاده بدو ملکات نامحسوسه وسیع باید کرد
 و بصحبه تربیه تا امید یابد نمود که احوال مستعدی متعارفه ابتدا
 بود و کمالی باقیات هر روز مشکی تر و بتجدد نزدیک تر تا انگاه که
 بدو استماع برسد و جز ثلث و ثلثت و ثلثت و ثلثت نیاید آغاز نماید

اَنْتُمْ مِنْ سَوَاءٍ قُلْتُمْ وَبَلَّغْنَا بَكُمُ رَحْمَةً وَجَبَابَةً
 هیچکس بر فضیله مفسور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نتواند با کمال
 یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیله از امور صنایع است اما
 بسیار بود که کسی را از روی خلقة مولی فضیلتی آسان تر بود
 و شایسته استعداد در رویش و همین که طالب کنایه را باطل
 قنار را مایه است آن جوفه می باشد که در تاهیتی و طبیعت او هیچ
 در آن به جبهه صد و آن فعل باشد از او در وجه مصدق الکاه
 او از جهت اعتبار آن قدر صانع خوانند و بدان حرفه است و نه
 همچنین طالب فضیله آن فضیلتی نماید نمود تا بهینه و ملکه در نفس
 او پیدا آید که اقتدار او را صادر آن افعال بر وجه انجیل است
 و در آنجا سمت آن فضیله موسوم باشد و چنانکه گفته آمد در
 صنایع اقتدا بطبیعه می باید کرد و مناسب ترین صنایع طبیعت
 است که بر تجویف بدن مقصود است پس اقتدای که درین صنایع
 بطبیعه لازم باشد تنبیه اقتدا بطیب بود در صنایع طبیعت
 و از جهت بعضی حکما، این را صنایع طبیعت خوانند و همین که
 طبیعت در وجود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی
 از آله علت بود و این علم و وفای یکی آنچه مقتضی محافظه

این افعالی که آن فضیله صو

صنایع بدین صو

چنانکه این صنایع بر یک
 تقسیم مقصور است

فضیله بود و دیگر آنچه مقتضی ازاله رذایه بود تا هر فنی بجا نیاید
 بیان کنیم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن شد که
 فضیله و المول بحث از حال قوه شهوة باید و بعد از آن بحث
 از حال قوه غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطره بر قانون
 اعتدالست اگر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و مگر کردن
 صد و آنچه نسبت با آن قوه جمیل بوده از او کوشید و اگر اعتدال
 سوخت بود اول بر زد و او معتدل پس تحصیل آن مگر ای مرتبه
 و چون از تهذب این قوه فراغت باید تکمیل قوه نظری مشغول
 باشد و تربیه در آن رعایت کرد و اول که در تعلیم شروع نماید
 خاص باید کرد و در فنی باید کرد که دهن را از ضلالت هیئت کند
 و بطریق اقتضای معارف هدایت کند پس در فنی که و نام را با بعض
 در توان این آن مساعده باشد و تکیه و حفظ را در آن مجال نه مانع
 با ذوق یقین حاصل شود و ملازمه حق مگر کند و بعد از آن بحث
 بر معرفه اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود
 بعد باید که دانید ابتداء از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفه
 مبادی موجودات این بحث با آنها باید رسانید و چون برین
 رسید بعد از آنکه قوه فاعله فاعله باشد و بعد از آن حفظ

تواضع عدالت توکل باریزه و اعمال و معاملات بر حسب این طبیعت
کردارند و عین دقت را نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و حکمت نصیحت او را حاصل آید پس اگر خواهد در سعادت و
خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید توکل علی نور بود و این باقی مهلت
مطلوب کند استقامت باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت سه
صفت بود یکی سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سیم سعادت
مادی اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب خارج
آن بدین وجه است اولی علم تهذیب اطلاق و دوم علم منطق
و سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین
سیاقه تا بکشد تا منبع آن در هر دو مذهب بنزدی حاصل آید و اما
سعادت بدنی علمی بود که بنظم حال بدن مانده که دوچون حال
و حفظ صحت و علم تربیت که عبارت از انطباق بود و چون علم نجوم
که تقدیر معرفت فائده دهد و اما سعادت بدنی علمی بود که بنظم
حال بدن و دولت و امور معاش و جمیع تعلق دارد مانند علم
شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر و
ادب و بلاغت و نحو و کتب مستطاب و استیفاء و آنچه بدان مانده
و منجمله هر یک که به شریعت او باشد و الله اعلم بالصواب

فصل پنجم در بیان احوال و عیال
 و چون نفس خیره و فانیل شده باشد و نیل فنیله
 و تکمیل سعادت متوقف و بافتن علوم حقیقی و معارف بعضی نشانه
 واجب بر صاحبش اهتمام بر امور که مستعد می نماید بن شریک
 و اقله این را میسر باشد و چنانکه قانون حفظ صحت و رطوبت استعمال
 طایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایشان معاشرت و می آنکه
 باشد که در اتصال مذکور ما او به شکل و سنارک باشد به هیچ
 چیز و نفس تا اثر زیاده از تاثیر خائس و خلیقا نبود و هم صحت طایم
 و سواست و می است کسانی که بدن مضاعف می نمایند و می نمایند
 از اشتغال باطل شر و نقص مانند گردان که بسوزن و همچون شهر
 باید باشند تا همه با جنبه فسیح شد و ات و قبل فو احوال و ات
 مصروف گردانیده چه بکشت این طایفه حافظ این صحت را میسر
 غیر طری واجب ترین چیزی بود و همین که از می لطف ایشان حد
 بود اندر اعتقاد احادیث و حکایات و اشتیاق اخبار و می و ات
 و بر و ات اشعار و مخرجات و حضور با بس و می فو ایشان تا
 و قی که با سگایه نفس و میل طایفه مستغلب خواهد بود و حد
 واجب بود و هر از حضور یک مختص می از استوار یک نادره باز رفته

کتاب
 فی
 الفقه
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰

بجای خود بیست و یک

استمرازه بر صاحب این تبتة مقصود اما از اسباب حفظ حق
نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چنانچه قبیل نظریات وجه
از قبیل محاسن بود چه کسی که روز بروز نفس را بخرج از غمده
خلیفه اندر هر یک مواخذه میکند و اخلال و ابطال آن هیچ وجه حایز
نفسه را آینهی کجای ریاضت ندانی است و ولایت جسمانی و مبالغه اقبالی
نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغه اقبالی بدن در تعظیم آن آن
ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از سوا ظریف نظر معطل شود و در فکر
در حقایق و حوض در معانی اعراض کند به بله و غلاظه که اید و مواد
خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از ریاضت عمل عاقل کرد و در
بکسر آنست که در محاکمات نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل
مستلزم اندک از صورت انسانیته و رجوع بارتبه بهایم و انکسار به
مقیما نیست لغو بالبدینها اما چون طالب و آموزگار باشد تا خود
فکر کند و طایفه علوم چهار گانه عاده کند با صدق آنست که در
مؤخره نظر و دقت را سبک شمرد و با حق مستان شد و طبعش
از اهل و شمعش از دروغ متغیر کرد و تا چون بدرجه کمال نزدیک
شود و بتدریج با مطالعه حکم برادر و بر مسووعات و ذخایر
و اسرار عالم غیبی که در ظن باطنی رسد و اگر این طالب

در علم و راعه یکنانه روزگار و بر سر آمده اقرآن شود باید که غلبه او
 بعلم حش او را از سواد الهیه بره و غلبه معناد و طلب زیاده منع نکند
 و ما خود مقرر دارد که علم را بنایه نیست و توفیق کل ذی علم غلبه
 و باید که در معاد است و درین آنچه گفته میشود غفله نورزد
 بنگار و توفیق کار آرا غفله کند که آنکه علم بسیار است و سخن حسن ابرها
 رضی الله عنه بهر اتمت یاد و سبک است قدحوا هذه النفس فانما طلیقه
 چنانچه ما فائنا سرجه الدنور و این کلمات با فقه و وف غایه
 و اسبغاء شرایط بلا غفله مشتمل است بر فوائد بسیار باید که حافظ
 سهت نفس را مقرر و در که لغت های شریف و ذکا و عظیم و مواهب
 ناست بهی و حافظ مسکنه و کسی که این نفس اماره و کجاست مشقتها و
 لطیف لونه بیندین کراته و لغت مخصوص میشود و نفس با مواهب
 و تحاسن و مغال از اسباب و بد و عاری و حال باشد بحقیقت مغفون
 و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره محروم خاصه که می بیند که
 عاقلان لغت های عرضی و خاطیان نواید مجازی چگونه مشاق سفره
 و ورو قطع سیاهنای محض و غیره کردن در باهای منطرب و توفیق
 اندام و اسباب لغت نفس و اسباب و قطاع و غیر آن اشار میکند
 و در انقبیه احوال با مقاسات اندام و اسباب و خاصه می باشد

در علم و راعه یکنانه روزگار و بر سر آمده اقرآن شود باید که غلبه او

نفس اماره و کجاست مشقتها و لطیف لونه بیندین کراته و لغت مخصوص میشود و نفس با مواهب و تحاسن و مغال از اسباب و بد و عاری و حال باشد بحقیقت مغفون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره محروم خاصه که می بیند که عاقلان لغت های عرضی و خاطیان نواید مجازی چگونه مشاق سفره و ورو قطع سیاهنای محض و غیره کردن در باهای منطرب و توفیق اندام و اسباب لغت نفس و اسباب و قطاع و غیر آن اشار میکند و در انقبیه احوال با مقاسات اندام و اسباب و خاصه می باشد

در علم و راعه یکنانه روزگار و بر سر آمده اقرآن شود باید که غلبه او

و بدلات مغرطه و حسیبیت منکته که مستدعی قطع انفاس دفع
 اندواج بود مبتلا میکرد و در دیگر تبحری از مطالب ظفر می یافتند
 به سبب زوال و انتقال بر وقت است و بقای آن دلتوی و استعمار
 آنچه مولد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است
 در خارجیات از حوادث سلامت نیاید و عقب عسر و خاطر می کند
 جهت بقای سبب محافظه ظاهر شود خود را متناهی یا یکی دارد اصل
 مفرمان حضرت او بود انواع مکاره شداید در باب اولیای
 پذیرد و علاوه بر احمیت اصداد و منارعه خستاد چه از دور و چه
 از نزدیک باشند حاجت بکشته معاد و ملونات که در اصطلاح
 خدم و حشم و رعایت جانب اولیاء و اقدار ضروری باشد مصان
 شود و مع تلک استراة و امر امن و امنیت و تقصیر و نسیب
 از نزد بکان مستملان که بر امرنا یکی از ایشان قادر نبود تا با یار
 به جماعت چه رسد بر نواز و نوال پوسته و متصل از احضر خویش
 بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدام استماع کللی کند که از
 شده و صیغه و توج غلط و غصب و عدم ممکن از انظار و تشییع لیسیت
 رعایت مسئله مرکب آن خواهد و بدین جمله از کاشد و تنایع اعدا
 و انشاد و مکاره ایاد و موطنه اصداد بر جان تا این بود و

در حقیقت
 و طواری زمانه را بدو
 تطبیق بود و خدمت و
 کشف آن می
 موجود است

دانکه زیر دستان و جنود زیاده باشند دل مستغول بکار ایشان
 بظن تربیت و وجوه از ذائق و زیاده بود چه آن قوم هیچ نوشته
 بایه نگارده نغلب بر فک و حیره و کراسته اومی شود و چنین
 پس اگر چه در قصه ر ضلعی ^{تو کمر و بی میاز بود} اما در حقیقه از هر دو ^{لش}
 زیاده چه در ویشی مبارزه احتیاج است و احتیاج باندازه
 محتاج اند پس آنکه در وسعت و جت مواد و بیاد می مستر نگارده
 در ویشی او بیشتر بود و از این است که اعمی الاغیا و حدای تعالی
 است که او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و هوک محتاج
 خلق بیفتات اموال پس در ویش تر پس خلق ایشان باشند و او که
 گفته رضی الله عنه در خطبه که استقی القاس فی الدین و الآخرة
 بعد از آن صفت هوک کرده است و گفته که هر که بدرجه
 پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او آنجه در تصرف دیگران بود
 و قیص کرد و اسباب انقطاع حیوة او بسیار شود و استغفار
 بدول او استیلا یابد بر اندک حرف برود از بسیار در خشم شود
 و از سلامت ساقه نماید از او راکل لذتها و سلوة محروم ماند
 نه از چیزی اعتقاد گیرد نه بر کسی اعتماد کند مانند فریم بر روی زرشیده
 و سراب فریبند و ظاهر شادی غالی و در باطن اندوه و فراق و چون

و هر که حاسه او بیاغ و مواد
 کمتر بود تو آگری او بیشتر مو

گفته مع

او بود درین کند تا بر طلب آنچه
 در تصرف هم
 شمع در حق
 جهان در حق
 شمس در حق

در حق

بزرگواران
بزرگواران
بزرگواران

بزرگواران
بزرگواران
بزرگواران

بزرگواران

دولت او را هر رسد و او را هر رسد
در حساب می یافت کند و در عهد مضایقه الا این الکوا
المرحوم تا اینجا سخن اوست رضی الله عنه و الحق در عهد
ملوک تیر بر بدت صواب رده است اسناد ابو علی احمد
گوید که از بزرگترین یادشامان روزگار مشاهده کرده که
کلمات را استفاده میکرد و از مطایفه این معانی فاعله
در باطن قیاس مینمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک ازین
درش و مسند و سر و مغزش و مجلس غلامان و بندگان و
و حباب و خدم و شتم و مرکب و جناب و نوک و و بدیه ایشان
کمان بند که باین تحمل و بجز ایشان از ایشان و ستره و شمع و لذت
ای نهایت باشد و نقد که ایشان در انداز این احوال از این
فاصله باشند و باندیشهای ضروری از تدبیر و ترتیب باز خویش
چنانکه بعد ازین بشع آید شغل و اگر کسی خواهد از حال
و ملک خود و اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک
اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار کرد تا آنچه گفتیم
او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی نگاه بریاستی پادشاهی
رسد روزی چند در انداز این اندک باید چون چشمش بر پیشانی

سازگار

در بیان این

آن اسباب بشینند بعد از آن چون دیگر امور طبیعی شمرده اند
 بصبر چیزی می کند که از داره تصرف خارج افتد و برافتن او
 نوع نماید تا اگر کسی فی القتل دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند
 تمنی وجود عالمی دیگر کنند شتی عالمی دیگر کند و یا هفتش و طلب
 نقای آندی در ملک دقیق تر فی نماید تا حکمی امور بادشاهی و استی
 جهان بری بر و بال شود فی اهل حفظ ملک و ضبط ممالک امر
 در فایده صعبه بود در همه احوالی که دنیا را است در طبیعت و
 تلاش و تصرفی که اجتماع ذخایر و گنجینه ها و جنگ و جدو در ادعیه
 است و آفات و احدائی که دیگر احوال بسیار و زو و منطبق
 شود اینست حال طالبان فتنهای داری و اما فتنهای قدرتی که
 در دنیا آفاصل و نفوس از باطن موجود بود و همواره آن است
 وجه صورت نه بند و به مو به حضرت ربوبیه از وصت است و
 منزه باشد چنانکه گفته اند داده خویش هیچ بسند
 نفس اند جاو دین ماند و واجب آینه خیرات با شکر آن
 اگر کرده است اگر اشتغال غایب هر لحظه یعنی دیگر مرده و یا انگاه
 که نفیم آندی حاصل شود و اگر دنیا را بگذریم بشقاوت و هلاکت دنیا
 رها داده باشیم کدام فتن و غمشه آن بیشتر بود از آنکه امانت
 می گیریم

بگویم که جان از غلبه محنت اجب
 نقش خدایم بر جهان کرد

بواجب نفس باقی ذاتی حاضر حاصل کند و در طلب او افسوس
 فانی عرضی غایب ایستد اگر بعد التفت و التبی چیزی از آن بدست
 آرند یا طالب کن بجایند و هر آینه او را از مش آج برگیرند و حکم
 در مطالب ایست گفته است که کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد
 زندگانی تواند کرد نشاید که بفقند طلبیدن مشغول گردد چه آن
 نهایتی نبود و ما بیشتر کفاف و اقتصاد اشتهائی کرده ایم و گفته
 که غرض هیچ از آن مداواة آلام و انتقام است مانند ضووع و عطش
 و محرومان قوع در آفتاب و غایب نه قصد لذائی که مطابق آن
 آلام بود و اگر چه بظاهر نفقه باید مل مستوفی نه بین لذتی مستوفی
 که از لوازم اقتصاد است پس عدم شد که در امر این از آن انتقام
 هم محنت و هم نفقه و در اقدام بدان نه محنت نه نفقه آنکه کس
 که بقدر سه ضرورت قادر نباشد و سعی و همت محتاج سود بای
 که از مقدار حاجه مجاوزة نکند و از استیلا حرص و قویض مکار
 لذتی کمتر از نماید و در ساطع طریق مجاطه نکند و از چنان فراموش
 بکند و از اندوی اضطراب و کاردان خشن و قویض می باید کرد و در
 چایندانی که چون شکم ایشان سیر شود و از سعی در طلب زیاده
 غیر این کنند تا بلی کند چه بعضی از افسان حیوانات بدست و بل

آنرا از پیش او بیاور

و طالب آن کما می
 بیند که اراحمی
 بود صحر

در هر
 یکی

بعضی به تناول زوئی روزگار گذرانند و بدان قدر که نعمت
 ایشان باشد قانع و راضی شوند و نشد و تنوع از اقوات افتاد
 خویش مانند جمل و ملح انجبین از غذا بیکدیگر نمایند پس چون
 سست هر حیوانی با قوت خاص همچون سست دیگر حیوانات
 باقوات ایشان و هر یکی از آن قدر که بحفظ بقا ایشان وفا
 نمایند فایده و موثر اند مردم نیز که بسبب مساویت ایشان
 نفس حیوانی بقدر احتیاج شده است باید که در اقوات و آنقدر
 هم بهین طریق و آواز بر تعلی که با خراج و دفع آن اصناف دارد
 در باب ضرر و منفعتی نیست و استغال عقول نیزه اظهر
 و این را تمام در مسیح و آن هم چون محاسن و تقاعد از طلب سعاد
 ضرر و منفعتی نشود و بعضی شناسد که بفضل ماده دخل بر ماده
 خرج و استمان سنی در طلب یکی از هر دو بدون دیگر که از مقتضای
 طبیعت است نه از روی عقل چه طبیعت را با ماده دخل از جهت آنکه
 دل با تمکّل از او حاصل خواهد کرد و فضل منافی است و از آنرو
 نه بر چیزی که جز از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا طایم
 می شود و ماده خرج را چون این صله حقیه از و رایل است
 و بسبب استغناء موضع و خالی کردن حالگاه بدل نفی میکند

تقریر

اینست
 منج
 کس منکر که
 کونست

نهی

منجز
 کرده و

به متفرقی شود و به توجع عقل طبع را درین معنی هم از جنس استخدام
 به اشتغال نماید چنانکه بارها گفته ایم و باید که حافظه نفس
 جمیع قوه مشهوده و غیبه نگذارد هیچ حال بلکه تحکیم ایشان با طبیعت
 گذارد و در ضمن این است که بسیار بود که تذکره نذاتی که در وقت
 راندن مشغولی باید در حال رفعتی احساس کرده باشد که در
 با عاده مثل آن وضع آن کتاب کند و آن شوق به حرکتی
 شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوقی بود استعمال باید
 کرد و قوه نظن را در از آنکه علیه نفس میوانی استفاده کرد چه بول
 بمقصود جز بدین وجه صورت ندهد و این حال شایسته کمال کسی بود
 که مشغوری نمیدانست یا سبکی برنده را هیچ کند پس بدین خلافتان
 از مشغول کرد و در ظاهر است که جز دیوانگان برجین زمانه
 اقدام نمایند ولیکن چون عاقل و متجربان این دو قوه با مزاج گذا
 دوای طبیعت خود و کفایت این معنی قیام کنند چه ایشان را درین باب
 بدو و بهر حال فکر ذکر نیابت حاجت نبیند و چون در وقت حاجت
 معذرت حافظه حق بن برین بود و در شوقی نوع ضروری باشد بنو
 فکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید انقضای
 سیاست ربانی نیست و مشغولی و غفلت است و بهر حال بهر حال

این کتاب در بیان
 مشغولیت و غفلت
 و در بیان
 مشغولیت و غفلت
 و در بیان
 مشغولیت و غفلت

کتاب فی الحقیقه

و همچنین باید که نظریه تفسیر را منطبق بر حکایات و شکایات و اقوال
و افعال و تئیه و تفسیرات مقدم دارد تا بر حسب اجراء عادی
مخالفت اراده عقلی از حصار نشود و اگر یکد و نوبت آن عاده
سبقت نماید و فعلی مخالف غرض او از او در وجود آید عقوبتی باز
آن کند و التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطعومی منضم سبقت
کند که رفتی که احتیاج بهم بود. او را مالش دم یا مثلاً از طعام
و التزام صیام. چنانکه به صلی میبندد و در توبیخ و تغییر او انواع
اطعام سبقت کند و اگر در عینی نه جایگاه میسر کند او را توبیخ
سفیهی که کسر عاید او کند یا بیدار صدقه که بر دستوار آید تا دیب
کند. اگر کتب حکما، آورده اند که اقلیدیس صاحب هند متوجه
شهر پیش را در جبهه مجزدر رفتی تا بر طلا او را بویج که دندی نفس
او از آن مالش بدی و اگر از نفس خویش کسی نه در موضع احسا
کند او را بمنفعه برید اعمال صالحه و مقاساة تعبی زائد بر محمود
لطیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش هند که اقلال و رخصه
در دران مجال نه بد تا نفس مخالفه عقل در باقی کند و تجاوز از
هم او جایز نشود و باید که در عموم اوقات از طایفه و ذائل
درستاید و اصحاب آن احتیاط نماید و صفای سبقت را حقیقت

و در آن طالب و غنیه نشود چه این معنی بدرج بر آید
 کبیر بابت کلا و اگر کسی در مبدأ جهانی ضبط نفس اشباع
 و حلم نمودن در وقت سوز و غضب و محافظه زبان و تحمل از
 افروان عاده گرفته باشد ملازمه این آداب بر او شوازیج برساند
 که بخدمت سفها و مبتلا شوند بر صفاته و ششم امراض و سه
 کردند و استماع انواع قبايح ريشان آسان شود بچگونگی که از آن
 متاثر نشوند بل گاه بود که بر انشال آن کلمات غنای کلفت از
 ایشان صادر شود و آزار به ایشان نشد و حوزی تلقی عابد و اگر چه
 بیش از آن در نظر آن احوال احوال جایز نموده باشند و از
 انتقام کلام و تشفی بجواب تماشایی نموده همچنان بود و مار کسی که
 مافصله الفه کرد و از محاورات سفهان و مجاوره ایشان آگاه
 نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حلا ستم و غضب
 استقامت و وقته حاصل کرده باشد و باید متذکران عازم که پیش
 از تقدم آغوشی در مدت مهله و امکان مجال رویت ماضیات و
 و استحکام مصون استعدا قاطعه ایشان شوند و اندک
 نموده باید و باید که با قاطعیت نفس میوب خویش را به استقصاء
 تمام طلب کند و بدان اقتضای نماید بل که حکیم جالینوس میگوید

کلام

در کتابی که در معرفت مردم مسوب نفس خویش را ساخته است
 که چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد و معایب او
 بر و مخفی ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود او را نکند پس در تدبیر این
 خلل گفته است باید که دوستی کامل و فیض جبار کند و بعد از طول
 رسانند او را به چنانچه در علامه صدق موانع آه آشت که نویسد
 نفس در شخص اعلام واجب دانند تا از آن بخت نماید و درین باب
 مهدی استوار رو گیرد و این راضی نشود که بر توجیب بی
 بنیم بکه ما او بختاب در آید و سالک او این سخن ظاهر کند و او را
 بخیا نه تحت حد و با سوال دل سوا و نه واکام زیاده کار
 آرد و سر اگر را حاضر نا کردن اصرار کند ای تمام بر آن سخن و
 این نیز صریح اند و نا غاید تا بچیزی از آنچه مقتضی توبه و انداختن
 کند و چون بدین مقام رسد البته انگاری ظاهر کند و در مواجبه
 او مقضی دل را بهی را خوب بشنود و بل مسطره و بهتاج و مسفر
 از املقی کند و لشکر آن بر دوازده در اوقات خلوت و سواشته
 جدا و تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس
 آن عیب را بچیزی که اقتضا بخوبی آثار و طبع رسوم کند محال به تعلم
 رساند تا قلم آن دوست بفرماند و ما آنکه غرض او بر اصلاح نفس است

اختصار
 بخشی از
 کتاب

و اختصار
 در معرفت
 مردم

بسته ترم و شش

ظلی

مقصود است مستحکم شود و از معاوذه نصیحت انقباض نماید تا
 معین جالبه سر است لقا چنین دوست عزیز بوجود نواند بود
 و در اکثر اوقات طبع از انتفاع بچنین مردم منقطع میگردد و بیکر
 که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر بود چه و منتفع بگوید
 احتشامی نگاه دارد و بر آید و انداخته رکند بلکه مواه
 و تشک به انواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم با رفته
 و در تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را شتم شناسد
 و اعتیاد خلق که متوقع بود بجای آرد و هم جالبه سر در معاذ
 گفته است که چنان مردمان را باید از انتفاع باشد و معنی همین است
 که بگوید و هم و یعقوب بگوید که یکی از مکار اسلام بوده است
 که باید که طالب فضیله از صورتها آشنایان خویش آینه داشته و
 هر صورتی و منفی که مستحب سببه امن استغاده کند و در سبب
 خود اطلاع باید یعنی تعقل سبب است مردمان کند و بر هر یکی از
 خود را بگذرد و عتاب طاعت کند چنانکه کولی مکر آن فعل اند
 صادر شده است و در آخر هر شب از دوزی مخصوص فضیله دارد
 شبها را ذکر کرده باشد نه مستقصای بی اعمال فعلی تقدیم رسانده
 زنده باشد که در حفظ آنچه از او آمده آن اتفاق افتاده باشد که

پارچه کوچک و کلاه و بزغی خشک که عدم آن چیزی از ما نص
 نشود و اجتناب کنیم و در حفظ آنچه از دست ما اتفاق می افتد که
 بقای ما را نیز آن مقدم است و فزونی ما بر نقصیه آن معصومان
 نمانیم و چون بر سینه و قوف یا بزم در طایفه نفس مبالغه و حب
 و انحراف و عصبی بر و افاده کنیم که بعضی از آن رحمت را راه ندهیم
 اگر چه این کنیم نفس از مساوی آید و با مسخرات الفت
 کبر و و همیشه باید که قیام از پیش خاطر ما بود تا آنرا از ما پیش کنیم
 و همین شرط در سخنان رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته
 است و باید که این شایسته نکلم که ماند دفتر ما و کس بها افاده
 سه و دگرمان و خود بی نصیب مانیم یا مانند سنگ فشانان شرم
 که آن نیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب افتاد
 نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بجوید مشابهت و بهیم اگر چه
 نور او از نور آفتاب فاصله بود و حال ما در افاده مضائق همین
 حال بود تا اینجا سخن کند فی است و این متواتر سخن دیگران مبالغه
 روایت است درین باب و الله اعلم بالصواب
 و گمان بر آنند که روز اول متعدد بود و بهیچ
 در علم طبع آن از آن مرض بخت کند در طبع نفس از آن روز

بنوعی و در اندیشه

همانکه در کتب مذکور باید که پیش ازین اجناس فضایل و معایب
کرده ایم و اجناس رذائل که بر سر له اخلاف آن اوصاف است
برشمرده و چون فضایل چهار است و رذائل هشت و یکم را
یک ضد پیش نبود چه ضد آن دو موجود داشته در عایت بعد
از یکدیگر بایس بدین اعتبار رذائل را الضد اذعین است که
الآنچه از آنها هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی بر خاب
اوصاف بود و دیگر در غایت تعریف ایشان ضد یکدیگر نمیتواند
و باید دانست که قانون صناعی در معاینه امراض نقصان است
که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علل آن باشند
پس معالجات آن مشغول شوند و امراض اخلاف از این است
از اعتدال معالجات آن رذائل با اعتدال محلی صناعات
قوی اساسی محصور است در سه نوع چنانکه یک قوه قهر و دیگر
قوه دفع و دیگر قوه جذب و اخلافات هر یکی از دو گونه صورت
بند و باز نقلی که در کتب قوه باشد از خلقی که در کیفیت قوه باشد از خلقی
که کینه قوه باشد و خلل کینه یا از مجاوزة اعتدال بود در جانب ریا
یا از مجاوزة اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوه
از سه چنین تواند بود یا بحسب احوط یا بحسب تعویط یا بحسب رذائل

کتابت شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اما افراط ورفوة تفر چون غش و گزنی و و ما بود در آنچه تعلق
بعلی دارد مانند سگ و خد نظر حکم بر محرومات لغوة او نام و خواص
هم چنانکه بر محسوسات بود در آنچه تعلق نظر دارد و اما تقریط در دو
چون بدایت و جادة در علمیات و فصول مطر از مقدار واجب مانند
افراط احکام آسوسات بر محرومات در نظرات و اما دأوة لغوة
چون شوق بعلومی که شمر کمال نیست می شود مثلا علم حدیث و غلات
و شغف که آراهای اقیانیاست سحرانند و چون علم کلمات و دیال
تلفظ و شغف که در کتب است ایسی که عرض و اراکان درصول سزاوار
محبوب بود و اما افراط در لغوة در شوق سینه قیظ و نظریه استقام
و لغوة در لغوة لغوة و شغف مذکور سباع و اما تقریط در دو
چون بی چینی و جور طبع و دلی و شغف مذکور سباع و اما تقریط در دو
و کوه دکان و اما دأوة لغوة چون شوق ماسفادات خاصه
مانند حسرت که فغان بر جهادات و سائل بر نوع انسان و یکی بسببی که
موجب لعنت بود و اکثر طبایع اما افراط در لغوة جذب مانند شکم بجا
در پس نمودن بر اهل و شرب و عشق و شغف که بی که محل شوق
نجاتند و اما تقریط در دو مانند فصول سبب اقوات ضروری و حفظ
نفس و نمود سیه و اما دأوة لغوة چون اشتیاق اهل خود و

تقریب
یقین و ده
مستقیم ایسی

ح

و مستعد به ذکر و یا استعمال شهوة بروجهی که از قانون
 واجب خارج باشد این است اجناس اراضی لبطه که در قوی
 نفس حاکم شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن و همها
 بسیار برخیزد که مرجع همه این اجناس بود و ازین اراضی و همها
 چند باشد که آنرا اراضی تشنگی که خوانند چه اشیاء اکثر اراضی و همها
 آن باشد و گن باشد حیرت و جل بود در قوه نظری و غضب و مد
 دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بغا و در قوتهای دیگر
 و نکات این اراضی و نفس عظیم باشد و حاصل آن همتر و
 لغوی نفع نزدیکتر است و بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش باید
 انشاء الله تعالی و اما اسباب این اخلاقات دو گونه بود یکی
 نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که حزن غمنا میسر ازین
 نفس انسان را در تربیت جسمانی مربوط آفریده است و مغایرت
 یکی از دیگر نسبت به خود و یا بر آینه منوط گردانیده تا تا سر هر یکی از
 طریق طبیعی موجب تغییر دیگری میشود مثلاً تا نفس از قوت
 غضب با استیلا و عشق یا تا اثر اندوه موجب غیر صورت بدن
 شود با انواع تغییرات مانند منظر آب و آینه و زردی و زاری
 و تا اثر بدن از اراضی و استیلا و خامه چون ^{لرزه} عصوی شریف باشد

و اما در اول و دماغ موجب تغییر حال نفس باشد چون نقص
 روح و غلبه و تحریف و نقص در استعمال قوی و ملکات پس معالجات
 نماید که اول تعریف حال سبب کند تا اگر تغییر نیافته بوده
 اند آزا با مصاف معالجات که کتب طب بران مشتمل بود و اگر
 و اگر تضرع نفس بوده باشد آزا با مصاف معالجات که کتب
 بران مشتمل بود و آزا از آن مشغول شود که چون سبب
 رفع شود لا محاله مرض نیز رفع شود و اما معالجات کلی در
 سبب استعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سبب کفای با قطع
 و در امراض نفسانی هم برین سیاقه اعتبار باید کرد و برین
 طریق که اول قهج رذیلتی که دفع از آن مطلوب بود و چون
 سنگ روان مجال مداخله باشد معلوم کن و بر فساد و
 اعتدالی که بر طریق آن منتظر و سوتی بود چه در امور دینی و چه
 در امور دنیاوی واقف شوند و آزا در تحریف مستحکم کنند پس
 بپایان عقلی ازین بحث نمایند اگر مقصود حاصل شود و غیره و الا
 به فضیلتی که با آن و آن رذیلة بود میبایست مشغول باشند
 و در تکرار افعالی که تعلقی بدین قوه اند و چه افضل و طریق احسن
 میباشد که و این معالجات جمله باز و علاج غذائی بود و در یک لفظاً

به تمام اول و تشدید نافی نفس

و اگر مدین نوع معالجه سخن زایل نشود نرسج و طایفه و تغییر و مذبح
 نفس بران فعل چه طریق فکر و چه طریق قول و چه عمل استعمل
 کنند اگر گمراهی نبینند در مطلوب و مقصود و تعبد یکی از دو قوه
 حیه الهی یعنی غفیبی و شهوی باشد مگر باستعمال قوه دیگر آن را تعدیل
 و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود و صاحبش مغلوب گردد
 و از اصل غلظه خود بهم چنانکه فائده قوه شهوی ببقیه انفس
 نوع است فائده قوه شهوی کسر سوره شهوة است تا چون
 ایشان متکافی شوند قوه بطعی را محال میسر بود و این صنف علاج
 بشایه معالجه درانی بود و بزرگ آفتاء و اگر مدین درین هم مریض
 زایل نشود و در سوسن استحکام را درین معالجه بود و دیگر کتاب اسباب
 از طبیعتی که صفت آن را ذیله آورد در قهر و قمع آن استعمال نماید
 و شرط تعدیل نگذاشت یعنی چون این ذیله روی در اعطای
 پند و غیرت بجهت و شرط که مقام فضیله بود نزدیک رسد ترک آن
 از کتاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بفرجه
 دیگر او نکنند و این صنف علاج بمنزله معالجه سنی بود که تا مجیب نه
 بقوه و بدان مشتک نکنند و در تشنگی احتیاط تمام واجب شناس
 تا از خوف مزاج باطراف دیگر و در این نوع علاج هم کافی نباشد

بسی

و هر وقت نفس معاودة عاوده راجع سادرة کند او را نقوصه و
 تذبذب و تکلیف افعال صفت و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نیت
 و عمودی که قیام بر آن مشکل بود تا تقدیم ایفاء مراسم
 آن تا ریب نماید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ
 کردن اطراف بود و طپ و آحرالد و او انگی نیست معالجات
 همی در ازاله امراض نفسانی و استعمال در هر مرض هر کسی که از اول
 کتاب ما اینی معلوم کرد بر نفسانی و ردایل و قوف باینه متقدم
 نبود و ما ریادتی میان را تفصیل علاج چند از امراض مشککه که تباہ
 برین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و
 معالجات آسان شود و الله اعلم بقی و المعین و اما امراض
 قوه نظری هر چند مراتب بسیار است به حسب بساط و حسب ترکیب
 ولیکن تباہ ترین آن انواع سه نوع است یکی میره دوم جهل بسیط
 بسیموم جهل مرکب و نوع اول از قسمل فراطه دو نوع دوم از جنس
 تفریط و نوع سیموم از جنس رداة اما میرت از نوع
 اول که نیزه در سائل مشککه و عجز نفس از تحسین صور و ابطال باطل و
 ازاله این رفیده که مهلک ترین ردایل باشد است که اول تذکر این
 قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع و انقیاد و اثبات در یک حال محال است

کوفه
 در فضیلت کردن
 در اول این
 کوفه

آنکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متوجه باشد حکم حزم کند و بعد
 از طرفین از دو طرف چهار من بعد از آنان قضیه فواین منطقی و نصیحت معدت
 و قضیه از صورت قیاس باستقصا، ملغ و احتیاط تمام در هر
 طرفی استعمال کند تا بر شوضیح خطا، و منشا و غلط و قوت مایه و منشا
 کلی از علم منطقی و خاصه از کتاب قیاسات سوفسطائی که بر مود...

مناظرات منطقی است علاج بین مرض است آن بود که

نیم از فضیله علم عاری بود و با اعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است
 قوت نه گویند و در سبب اندام خود چه شرط اندام فانی باشد
 فطره نوع انسان مود برین حالت باشد اما مقام مود درین حال و حریف

آنست که این عمل حاصل شده
 از جهت این که در اندام پیدا
 که میباید آنرا تعلم

نما که درین در طریق تعلم مردم باشد و اگر بدان دانشی و فایده
 قیاس و تریب و فطری موسوم که در و تدبیر علاج آن بود که از جهت آن

حاصل دوم و دیگر

نظر کنند تا واقف شود که فضیله انسان بر دیگر جانوران منطقی است
 و حال که عادم این فضیله بود از خدا و دیگر حیوانات بودند از خدا

این نوع و مصداق این سخن آنکه هر چه در مجلسی که از جهت بحث
 در علوم عقد کرده باشند حاضر شود و تالیف نوع یعنی منطق بکلی باید
 کند و دیگر اجابت دیگر که در این گفتن عاجز باشد تشبیه نماید و چون در
 حال فکر کند او را تئیه افتد بر آنکه آیت سخننا که در فضیلت این چهارده

اینست

نوع و السی که از خود مفسد و باید
مشابه خود دیگر حیوانات پیش
پایه را اعتبار خواص می

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عالم است مشغول در هیچ روزی نبود چنانکه اطباء و آیدان از معالجه
بعضی امراض بد و جمل مضمته عاجز باشند اطباء و نفوس از علاج
این مرض نیز عاجز باشند چه مایه جو و آن صوره که متنبه نشود
و نامتنبه نشود طلب کند و این آن علم بود که جمل از اهل علم بود
ما بر و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تا این
صاحب این جمل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب
و ارتباط به بر این آن که اگر این ارشاد قبول کند و در تحقیق
نماید از لذت یقین و کمال حقیقه و بر نفس و یقین خبردار شود
و هر آنکه در ذات او انتفاشی پیدا کرد پس چون مابعدیات را می بیند
افتد و لذت یقین از آن منتفی ماید شک را در خطی معین نشود پس
اگر شرط انصاف رعایت کند باز که روزگاری بر خطی عقیده و
باید و گاهی به جابل آید که جمل اولیست بود پس بر اسم تعلیم قیام
نماید و چون این امراض تعلق بقوه نظری دارد و حکم نظری مشتق
است بلذات امراض از آن قوه درین صناعت برین مقدار اختصار
کنیم و در معالجه امراض دیگر قوی که برین صناعت مخصوص است شری
کار داریم و نام امراض که دفع فکر چه نامحصور باشد و لیکن تابه
ترین است آن امراض که درین است یکی غضب دوم خیر نسیم خط

نکات و دوام

و اول از افراط تو که کند دوم از تقاطع و سوم بجزداده نیت مناسبتی
 دارد و تفصیل ملاحظات اجتناب و غضب حرکتی بود
 نفس اگر بعد از آن شهوة استقام بود و این حرکت چون بیشتر
 باشد آتش خشم او و صفت شود و خون دل در غلیان آید و دماغ
 به پیشتر باشد و زنگار دماغی نظام محلی شود و تا عقل محجوب گردد
 و نفس ضعیف و چنانکه حکما گفته اند صلیب السالی باشد کوهی
 سه و هفت جویق آتش و محضو بهیب و دغان که این غار خراوار
 و نامک و شعله و غلبه استعال بینی معلوم است و درین حال
 عاقله این تغیر و انفعال مانده در غایه بعد از او می ماند
 انچه ماره استعال شود اگر موقوفه منک کند خشم بیشتر شود
 و اگر در شکنج میاید مایه اهب و شعله زیاده گردد و در این
 بحسب اختلاف ارجح این حال مختلف باشد چه ترکیبی باشد
 مناسب ترکیب و ملن که در استعال آنرا استنبی مثبت باشد و
 همچنین مناسب ترکیب خوب خشک و خوب تر تا ترکیب رسد که
 استعال آن در غایه بعد از او و این ترکیب با استار حال غضب
 بود در عطفون مبدأ حرکت اما انگاه که سبب متواتر شود اصناف
 مراتب مساوی مانده چنانکه از ازل آتشی که از اشکال ضعیف

بعنف

خشم و غضب

خشم و غضب و سبب زیادتی
استعال هم

کمتر است که از کمتر شریقه طالع باشد
و ترکیب باشد مناسب ترکیب

ناله

در غایه بعد از او و این ترکیب با استار حال غضب بود در عطفون مبدأ حرکت اما انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب مساوی مانده چنانکه از ازل آتشی که از اشکال ضعیف

در مری عارض شود بیشه های عظیم و درختان بهم در شده به
 خشک و چه تر سوخته گردد و قاتل باید کرد در حال بیخ و
 هماغه که چگونه از اشکاک و بخار رطب و یابس بر یکدیگر استفا
 بروق و قذوق متواتر که بر کوههای سخت و سنگهای خالص
 گذر باید حادث میشود و همین اعتبار در حال تنگی غضب است
 او که سبب کینه بود رعایت کرد و سقراط حکیم گوید من بسا
 آتش که با دشت و شدت آشوب دریا آید بگویند که
 بر کوههای عظیم مشتعل بود و بر سنگهای سخت زنده آید و اترم
 از آنکه سلامت غضبان طلب به طاعتان را در تخلص آن کشتی مجا
 در متعال پیش لطافت باشد و هیچ صید در شکن شعله غازی که
 زبانه میزند نافع نیاید و چنانکه و غلط و تصریح و مضوع بیشتر نگار
 دارند مانند آتشی که بهیم خشک بر و افکند سوزش بیشتر نماید و
 اسباب غضب ده است اول غلبه دوم افتخار و سیوم و جاهل
 کمال و خشم مزاج و ششم تکبر و مغرور و نهم خشم دهم طلب نفایس که
 از غرض موجب منافست و محاسده شود و شوق بابتقام عاید این
 اسباب بود بر سبب این احوال و حق غضب که اعراض این جن
 بود هفت صفت بود اول که آنه و دوم توقع مجازاة عاجل و آمل

در مری عارض
 شود بیشه های
 عظیم و درختان
 بهم در شده به

استهزا
 ششم

در مری عارض
 شود بیشه های
 عظیم و درختان
 بهم در شده به

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و سیوم مع دوستان و چهارم استند او او اول پنجم شامند
اعدایو نعمت تغییر مزاج و نعمت تالم ابدان هم حال چه غضب خون کبابه
بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است آنچه نفع من آنچه
لأن صاحب بدم جان لم یدم فبقیه من ستم کاه به که باجناق
و ارة دل او کند و از آن پس اعظم سووی باشد بکلف او
گند و علاج این اسباب علاج غضب بود و ارتفاع سبب موجب
ارتفاع سبب بود و قطع مواد مقتضی از آن مرض و اگر بعد از علاج
اسباب بنا در جری ازین مرض حادث شود تدبیر عقل دفع آن
سجمل بود و معالجات اسباب اینست از عجب آن طغی کادب و نفس
چون خولش استحقاق منتهی منزه که سبب آن نمود و چون
بر سیوب و نقصانات خولش و ثنوف باید و دانند که فقیله میا
خلق منتهی است از عجب این شود چه کسی که کمال خود با یکدیگر باید
منجب نبود اما افتاد سبب است بود بخلاف خارجی که در عرض است
و اضافت زوال بود و بقا و ثبات آن و ثنوفی نتواند بود و اگر
محرمان کنند از غضب آن این نباشد و اگر به سبب کند و معالجات
ترین این نوع انگاه بود که شخصی از بدن او افضل موسوم بوده
باشد پس چون تقدیر کنند که آن بد را بخل او حاضر آید و که بدگاه این

خوف که تشنه بکنی و بسبیل استبداد مراست نه مرا

تغیر خویش چه فتنه است که بدین مغایرت توانی کرد از جواب

آن عاجز آید چنانکه گفته اند . ان افقرت لایا مضوا سلفا

فَإِنَّمَا أَهَدَيْتَ وَلَكِنَّ بَنِيَّ سَاءَ لَدُنَّ مَا وَلَدُوا وَمِنْهُمْ صَاحِبُ الدِّعْوَى وَصَلَّى

است لا انا وانی بایضا یکم و آتونی باعمالکم حکایت کنند که بعد از

رؤساء یونان پر غلام حکمران فتحی پر نمود غلام گفت اگر موصی مغاقرت

تو بر من این جامه ها بپوش که خورشید را در آن آرزو شود.

وزعت ارحام است نہ در تو و اگر مہ حب فضا امضا ہو۔۔۔

نویں ازمین فضائل ہی کی کد امر مورت تو نیست اگر صاحب پرکار خط

خیش است داد کند ملک خود نصیب ملک او نه انداخت

تا به وقت حاجت افتد که که باشد و هرگز که از حکم خدا

شعاعی ہو کہ زخمت و کشاکش و کشتار و غارتگری و خونریزی

مجاورة حواسی که آب و هوا را از خود می‌گذرد و در آنجا

فک کائنات شایسته از تو که در دین و دنیا

کتابخانه ملی افغانستان

[illegible]

کتابخانه عمومی مسجد اعظم کربلا

[illegible]

مبادی کوئی فرقہ وارانہ
وہابیہ نہیں بلکہ

این است که بفرموده خدا
در آیه در است نور
و اگر موجب فضل بود
تو است صاحب مهر

در این کتاب مذکور در این کتاب

ندیدم ز امام که موجب انزاله الفه وحدوث تباین و تباخت
 و محاصره میشد و قدام عالم فائده و محبت است چنانکه بعد ازین
 شرح داده آید پس مراد علاج از منشاء و ما بود که موجب رفع نظام عالم
 باشد و این تباه ترن اوصاف را و اهل است اگر تقدیر الله
 کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه وسلم تخرج ولا یزال
 و امیر المومنین علی رضی الله عنه مزاج بود تا جدی که مردمان او را
 عیب کردند و گفتند ی نواله و غیره و سلمان فارسی رضی الله عنه
 او را گفت در مزاجی که با او کبر و تفاخر الی الاربعة اما و قوف بر
 اعتدال بنایه و شعار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون
 شروع نمایند بمجازه حد تعدی کنند تا ربب دشت شود و غلبه کلین
 ظاهر کنند و حد را سبب گردانند پس مزاج بر کسی انصاف نگاه ندارند
 داشت مخفوف و محدود گفته اند ربب چه چیزه اللقب حدیثی بود بانه
 کارزار و ... بجنب زد بکنز است و فزق آن بود که متعجب با نفس
 خود در دغ میگوید کجاست که بدو دارد و میگوید که در دغ میگوید
 اگر چه در آن محال ظالم بود و علاج این نزدیک بود به علاج غلب
 و آن از افعال اهل مجنون و سخی باشد و کسی به آن اقدام کند که باطل
 شد آن سیاقه نماید و مذلت و منقاد از تکاب و ذلت دیگر که شد
 بالک پاشی

این نیز در این کتاب
 این نیز در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این اصحاب ترویج و ترفیع بود و وسیله معیشت خویش ساز
 و کسی که بخت و فضل موسوم بود نفس و غرض خویش را کرامی تر
 ازان دارد که در موضع یک سفاقت سفیدی آرد و اگر چه در مقابل
 آنچه در خزان پادشاهان بود و بدیدند را خود بسا
 بود چه استعمال آن هم در حال و هم در جاه و هم در مروت و هم
 حرم انعامی اند و بیتی در حد از حد و یک کسی که او را
 مایه انسانیت بود می نداشت و از اینجا است که هیچ سعادتی نشود
 و این خلق در زمان بیشتر بود و از آنکه در دیگر اوقات امور و دق
 که خداوند است و در آدم و خلقش بیشتر بود و در ذالک خداوند بیشتر از
 که محتاج شرمی بود و آن عظیم تحمل علم بود و در این راه
 انعام هم قبح او بقیه علم و انکسار که گفته آمد است معلوم شده است
 و حاصل باید که در انعام اقدام نماید تا داند که بنظر می آید که باید
 نخواهد شد و آن بعد از متاود و تدریس رای بود و حصول این
 رای بعد از حصول قضیه مهم تواند بود که موجب
 مشافقت و مشافقه بود و مشتمل باشد بر باطن عظیم انسانی که بسبب عداوت
 موسوم باشند تا با او سلطه الناس نماید چه هر پادشاه که در خزان
 غنی نیست با جوهری شریف داشته باشد در موضع حرف و فنوت

وجودش موجب تضاعف جرع و حسیته بکک شد تا بهم بود که
 عیان تاملک از قلعه تصرف او بیرون آید این مال ملوک است
 اما او ملوک مردمان اگر بر بعضی کیم یا دژی چیم یا جوی سرب
 یا چاه یا غار یا کوی یا غار یا ملوک صاحب مال نظریاند این
 متغلبان و مستولان بطبع و طلب و نیزند اگر طریق ساقی سکو
 دارند بهم جرع مبتلا کردند و اگر محافظه و مدافعه مشغول شوند
 تعویضی را در وسط ملک و استیصال افکنند اما اگر با قول در
 اقتدار اشغال آن در غایت باغب نباشند از چنین اشیاء قایم
 و این شود باز آنکه از آنکه آنجا لغیس چون لعل و یا فواید
 میل و کفر و دزدی متصرف باشد و به جوی آن انتفاع و مدافعه می
 بکمال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام مزوره باشد
 و راجع در بعضی مجادله بسیار بوده است که بادشان بزرگ
 را در اوقات انتفاع مواد غنائم و انتفاعی موقوف بر وضع جواهر
 عدم اشغال احتیاج افتاده است چون آنرا در مرض مساوت و سزا
 افکنده است و بدست دلازان و شکار با نهاده کسی نیاند
 اشک و بهای آن یا نیزه یک نهایی نیست نظر بر دو لک کسی
 قیاسی نماید و به مدافعه و این حال فزون در این مستتر شده و

جوهر در شکر گزینی

سگر فرمونی
 سگر فرمونی در بر مع کبلیج

و حاصل جز و قوت موام بر بخود حاجه آنکس نبود و صاحب تجارت
 که چنین مصیبتی رغبت مابند و در حال امن و فراغت از کساد و
 زبان این نباشند چه طالب و مخاطب در امتثال آن ملوک مؤثر
 بسیار مال فایز مال باشد و وجه این صفت بنا بر اتفاق افتد
 و در حال امنی و تشویش مؤد میان ایشان ازین در خطر بود
 این است بحساب نصف و طایع آن و هر که شرط عدالت رعایت کند
 و آن خلق را ملکه کرد و اید ملاح نصف بر و آسان شود چه عصب جوار
 و خروج از اعتدال و طاعت از طاعت و شاید که از او در آن حیل
 صفت کند مانند آنکه جامعی همان برند که شده نصف از طاعت و طاعت
 بود و از آن خیل کاذب بر شجاعت نمند و چگونه نصیب شد آن
 کرد صفت را که مصدر افعال مسیح کرد و چون جوهر بر نفس مؤد و کائنات
 و متسلان و مبد و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جهات را
 پوسته بسط عذاب معذب دارد نه مشرق ایشان اقامه کند و
 نه بر عجز ایشان رفته آید شش و نه بر استیسا صفت ایشان قبول کند
 بن کینه سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق کرد
 و چند آنکه ایشان بکناه ناکر به اعتراض میکنند و در خشم و غضب
 میگوشتند تا باشد که اطفا نار نه چشم و شکن سوره شر او کنند

این صفت را که مصدر افعال مسیح کرد و چون جوهر بر نفس مؤد و کائنات و متسلان و مبد و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جهات را پوسته بسط عذاب معذب دارد نه مشرق ایشان اقامه کند و نه بر عجز ایشان رفته آید شش و نه بر استیسا صفت ایشان قبول کند بن کینه سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق کرد و چند آنکه ایشان بکناه ناکر به اعتراض میکنند و در خشم و غضب میگوشتند تا باشد که اطفا نار نه چشم و شکن سوره شر او کنند

و نه هوشمند نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایداد ایشان بجا
 زیاده میکند و اگر روانی در جو به غنیمت بخواه مقارن شود آرد
 مرتبه بگذرد و ما بهایم زبان سست و جمادات چون الهی و انجلی
 همین معاطله در پیش گیرد و بقصد ضرب خروک و توکل و تر و لر
 و کسر لآت و اذوات تشفی طلبد و بسیار باشد که سانی که معوط
 تهوری منسوب باشند ازین طایفه بالبر و باران و باد و حوت
 بیرون و غنای ایشان آید شطط کنند و اگر قیام که خط نامطام
 اراقه ایشان آید با قفای رجس اسمعیل ایشان است داشتند
 و بخانند و زبان به ششام و تنه ارجام طوطی گردانند و از قضا
 ملوک از شخصی باز گفته اند که چون سبب این اواز سفر و یاد ویر
 تر رسیدی سبب آشفته دریا چشم کفنی و در بار افتی
 آنها و انباشتن بگوها تنگید کردی و است و ابو علی بویکی
 از سفنای مود کارما سبب آنکه چون مشب در میان کفنی
 رنجور شدی بجهت چشم کفنی و بشتم و سبب آنکه زبان دراز کردی
 و در اشعار جو کفنی و جویای او ما را مشهور است می باشد
 امثال این افعال با خط قبح معنک بود و صاحب این مستحق سخره
 باشد و مستحق لغت و جویته و مستوجب مذمت و فحش و مشرف

نذر زنده در گشتن
 در کردن زرعیات

یعنی نذر

این شعر از
 ابی طالب
 است

نفس و عزت و اگر تا قبل از آنکه این نوع در زمان و کوه دکان و پیرین
 و جاران بیشتر از آن باشد که در مردان و حیوانات و اشیاء و بزرگ
 شتره نیز که خدا دوست طاری شود چه صاحب شتره چون از
 مشتی مزبور کرد و خشم گیرد و اگر کسی که قهر نیست آنرا بوسه بدهد
 چون زرد و زنه سلطان و غیر ایشان قهر نماید و کین را که مالی
 ضایع شود با دوستان و مخالفان همین معامله کند و را قبل بقیه بدهد
 بر دو نفره این سه تا بزرگان اند تا و عدم نصیحت و انداختن
 معطر و طعمه موجب غایت و صاحبش از لطف و بیخود و سستی
 محروم باشد تا جایشه عیش او منقص و عمر او کدر شود و کسم شکار
 و سرور شود و صاحب شکاره رد بینه جوان حکیم نه این است
 که با علم از اسباب آن امر اصل نماید و در حال - مداخله نماید
 از معنی و اغراض و با مواخذه و انتقام سزا عقل نماید و در شرط
 عدالت که شخصی اعتدال برد مرعی شود و اگر سکندر حکایت گفته که
 بر تو نیز او بدتر عیب و نقص اقدام نموده بود و پیش از خواص او گفت
 اگر سکندر عقوبت او مشال دهد از این فعل باز ایستد و موجب استیلا
 دیگران شود و اسکندر گفت این معنی از رأی دور است چه اگر عقوبت
 عقوبت غیر کی زیاده کند و با بدتر ارض و افشاء معائب من مشغول شود

معصب از زبانه هم

بعضی حکایت می

اور اندک روز درازی داده باشم و مرد ما را روجہ قدر او را شایسته
 کرده و در کمال **مستغنی** و کمال برده و زوج کرده و فساد بسیار رکنه
 افسیر کردند و پیش او آمدند اسکندر بفرمود او اشاره نمود یکی
 از مذکور از فوطیغ گفت اگر من تو بودم و او را نکشتم بکند رفت
 پس من چو تو نمیشتم او را اینکشم اینست معظم اسباب غضب که
 بند کترین امراض نفس است و مسدود مایات آن و چون قسم مواد
 این مرض کرده باشد امراض و لواحق او سهل باشد چه روز
 در البهار فضیله علم و استعمال مکافاة الغافل کتب استعجاب
 رأی مجال نظری شان و قدری کافی بدید آید و همه اعلم
 چون علم بعد مستند علم است نصرت دیگر و ما کفیم که فضل صد
 بدلی است و غضب حرکت نفس بود که به شہوتہ انتقام پس بدلی
 جین سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شہوتہ
 انتقام و لواحق و امراض این مرض چند چیز بود اول نهانی پس
 دوم سوء عیش سیوم طمع فساد اختیاء و غیر ایشان از اہل و
 تولد و اصحاب معاملات ہمارہ مہلکہ ثبات و کار با پیغمبر سل
 و محبت و اہل کہ مقتضی رد اہل بسیار باشد مستطعم تکلیف یافتن غالب
 و عظم مستطعم و غنا یافتن گنجی کہ در نفس و اہل و مال باشند مستطعم آفاق

قبايح و لواحق اند ششم و قوت نهم ننگ داشتن از نچه موجب ننگ
 بود و همسم تعطیل افق آن در مهمات و علاج این مرض و اعراض
 آن برفع سبب بود چنانکه در غصه لغتم و آن چنان بود که نفس
 را خسته و پذیر نقصان و تکرار امانه و اعلى غفیبی و هیچ مردم
 در غصه خالی بود و بدن چون ناقص و ضعیف مات خراب شود
 مانند آتش قوه له و مستوقد و سلب شود از بعضی حکما و از بزرگان
 اند که در محاف و دروب شدی و نفس را در می طرات عظیم انگشت
 و نوقت اضطراب در اندر کشتی شد کشته نبات و صبر الکتاب
 کنند و از زبده کسل و لواحق آن نجات عاید و تحریک قوه غصه
 که شیاعه فسیله آن قوه است مقدار رسالت و ذرات و حضوته
 بسی از عنوان او این بود و این باب در غصه نفس
 طرف به تنظیم که کند و چون احساس رسالت در توانایی آن نه بدان
 تذکره یک رسید باید که تمام نکات را از طرف در میقت و اد
 ثبات اعظم
 حذوف از توقع مکر و هراس انتظار محذوری
 بولند که نفس بر دفع آن قادر شود و توقع و انتظار نسبت
 با حادثی تواند بود که در دهان و در زمان سه قبل باشد و این
 حاجتی که از امور نظام بود یا از امور سهل و بربر و تقدیر یا غیره

و در این ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل
 خود و در هر دو یکی که نام ازین اقسام مقتضی عقل نیست اینست
 که عاقل بجزیی ازین اسباب خائف شود و سبب آنست که آنچه
 به ضروری بود چون دانند که دفع آن از حد قدره و وسع بشریه
 خارج است و آنکه در استحضار آن جز تمعید ملا و جذب محنت
 فائده نبود و آن را غم که پیش از قند و شادمانی آن محد و رخوا بدایت
 اگر خوف و غم و اضطراب و جوع منقص گردد و از تدبیر مصالح
 دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و فساد دنیا را
 با نکل آخرت جمع کند و بدخت و دوجانی شود افاؤنا للهدی
 ثم نعمته و چون خویش را تسلی و تسکین کند و دل بر بودنی
 بماند و هم در عاجل سلاطه ایست باشد هم در آمل تدبیر تواند کرد
 و آنچه ممکن بود اگر تشبیه آن نه از فعل آن غمخوار بود که خوف و غم
 است باید که با خود اندیش کند که حقیقت ممکن آنست که هم
 وجودش جایز بود و هم عدم پس در جزم کردن وقوع آن محذور
 و استحضار خوف جز بحیل تألم فائده آورد و همان کارم آید که از
 شکر گذشته که اگر عیش بطن میل و اهل قوی ترک نکرد آفت
 فقر و بی الو قوع نبود و خوش دارد و مهابت دینی و دنیاوی بچشم تمام

در آنچه گفته شد کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باین
 که با بخلال بدن منعدم و فانی نگردد و اما اگر خوف او از مرکب
 آن بود که معاد نفس نداند که تا کی است پس خوف او از جمل خوشیا
 باشد نه از مرکب و حد را ازین جماعت که علماء و فقهاء و حکماء را رعب
 و طلب مابعد شده است و ترک لذات جسمانی و راحت بدن
 گرفته و بخوبی رنج اختیار کرده تا از رنج این حمل و محنت این دنیا
 سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج ~~حقیقی~~ بدن
 بدان و آمان یابند و رنج حقیقی حمل است پس راحت حقیقی سالم بود
 و اهل عالم را روق و راحت از علم حاصل آید که دنیا را باینها در چشم
 ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقا و ابدی و دودام سرمدی
 در آن راحت یافته اند که بعلم کس کرده اند و سرعت زوال و انتقال
 مآفته و قلت بقا و کثرت انوم و انواع متعارف امور دنیاوی یافته
 اند پس بر قدر ضرورتی قناعت نموده اند و از فضل عیش بجا بی نرسد
 دردی آن را غایتی دیگر نبود و مرکب حقیقه این هم بود نه آنچه از آن
 حذر میکنند و حکما گفته اند که مرکب و ملذذ است یکی ارادی و دیگری
 طبیعی همچنین موت ارادی امانت شملوات خواسته اند و بکمیوة
 ارادی میوه آمانی دنیاوی مشروط با بخل و شرب و بموت طبیعی

اندر چه قدر
 ص ۱۰

پس بسم

